



نظریه‌های اقتصاد سیاسی بین‌المللی

مترجم: اسفندیار محمدی

چکیده

این مقاله بخش اول از کتاب "نظریه‌های اقتصاد سیاسی بین‌الملل" نوشته "جورج تی. کِرِن. آبلآ آماوی"^(۱) است. نویسنده ضمن تعریف اقتصاد سیاسی بین‌المللی به ویژگی‌های اختصاصی و مرزهای این رشته علمی ترکیبی با دیگر عرصه‌های مرتبط می‌پردازد و با وجود اذعان به پیچیدگی و ابهام در اصطلاح و نظریه‌پردازی اقتصاد سیاسی بین‌المللی با بهره‌گیری از دسته‌بندی‌های رایج، شیوه تحلیل "روبرت گیلپین" را برگزیده است. گیلپین مکاتب فکری و مهم اقتصاد سیاسی را به سه دسته ملی‌گرایی، لیبرال و مارکسیست تقسیم می‌کند. این مقاله، صرفاً به گذشته و نقل سیر تحولات اندیشه در حوزه اقتصاد سیاسی نمی‌پردازد بلکه به نحله‌های جدید فکری در قالب پسامدرنیسم نیز اشاره دارد و از این دیدگاه با طرح سؤالات و انگاره‌های جدید، تحولات تازه‌ای را در این رشته از علم نوید می‌دهد.

کلیدواژه‌ها: اقتصاد سیاسی بین‌المللی، مرکانتیلیسم، لیبرالیسم، مارکسیسم، پست‌مدرنیسم

مقدمه

نظریه‌ها در مسیرهای منظمی حرکت نمی‌کند. برخی از آنها برای مدت طولانی پیرامون سؤالهایی دور می‌زند پیش از اینکه به موضوع جدیدی وارد شود. در همان حال برخی دیگر به مسیرهای متعددی وارد می‌شود و مرزهای بین یک نظریه را با نظریه‌های دیگر می‌زداید. بنابراین توصیف اینکه نظریه‌ها چگونه اضافه‌کار را تغییر می‌دهد، دروغ است. اصطلاحی مانند تحول نظری که در بسیاری از نظریه‌ها یافت می‌شود و فرض را بر روند خطی [نظریه‌ها] می‌گذارد که به واسطه پاسخهای غیرارادی به مفاهیم و محرک‌های تاریخی ایجاد می‌شود در تکاپوی تبیین بهتر موضوع مورد بررسی است. همه یا بخشی از این شیوه تحول نظری (تحول نظری خطی) از سوی نویسندگان متفاوتی مانند توماس کوهن، امیر، لاکاتوش و میشل فوکوردد می‌شود. همچنین چالرز داروین پدر نظریه تکاملی جدید، فاصله خود را با دیدگاه بسیار خشک و جزم‌گرایانه نظریه تکامل حفظ کرده است [وی می‌گوید]: «پس از مدتها تفکر نمی‌توانم از این نتیجه‌گیری پرهیز کنم که تمایل برای توسعه تصاعدی حیات وجود ندارد».

باید کاملاً به یاد داشته باشیم که تحول در هر زمینه‌ای، فرایندی بسیار محتمل است و بویژه تحول نظری این گونه است. پیشنهاد لیبرالیسم کلاسیک در اهمیت یافتن رژیمهای بین‌المللی نه به معنای این است که این امر حتماً محقق شده است و یا به معنای این نیست که تبیینهای رایج بر تبیینهای گذشته لزوماً برتری دارد. اصطلاح نظری به آسانی فرایند علمی فراگیر نیست که دوره‌ای خاص را دربرگیرد بلکه نتیجه موقعیت تاریخی است. استدلالهای امروزی از عهده تبیین مسائلی برمی‌آید زیرا موقعیت مناسبی را در محیطهای سیاسی و اقتصادی خود پیدا کرده که ممکن است با جنبشهای سیاسی (زوال سوسیالیسم را به یاد داشته باشید)، فعالیتهای اقتصادی نامتمرکز، و یا هیجانات روشنفکری از بین برود. استدلالهای قدیمی از دور خارج می‌شود زیرا آنها در

نابهنجاری تاریخی رشد کرده و زمان آنها گذشته است. در هر حال برخی از گرایشهای فکری در برابر هر تغییری مقاومت می‌کند. پرسشهایی در زمینه اقتصاد سیاسی بین‌المللی (IPE) مدت زمان زیادی است که در محدوده و در میان حداقل سه خانواده مرکاتیلیسم، لیبرالیسم و مارکسیسم مورد بحث قرار گرفته است. این کتاب نمونه‌هایی را که بیانگر این سنتها است با مثالهایی جدید ارائه می‌کند که حاکی از پیچیدگی تحول آنهاست. غالب استدلالهای اخیر فراتر از محدوده‌های نظری مقرر پا گذاشته، و این کتاب نیز دارای دیدگاه‌هایی است که از محدوده مکاتب مهم فکری (مرکاتیلیسم، لیبرالیسم و مارکسیسم) خارج شده و وارد مسیرهای بسیار متفاوتی شده است. پیش از اینکه درباره این تحولات بحث کنیم به هر حال باید توجه داشته باشیم زمینه‌ای که تحولات یاد شده در آن رخ می‌دهد اقتصاد سیاسی بین‌المللی است.

اقتصاد سیاسی بین‌المللی چیست؟

روشنترین جواب به این سؤال در عنوان خود سؤال نهفته است. اقتصاد سیاسی به پدیده‌هایی اشاره می‌کند که در کانون توجه رشته‌های اقتصاد و سیاست قرار دارد. اقتصاد سیاسی سعی می‌کند توضیح دهد که چگونه قدرت سیاسی بر پیامدهای اقتصادی تأثیر می‌گذارد و چگونه نیروهای اقتصادی بر رفتار سیاسی مؤثر واقع می‌شود. گرچه نظریات متفاوتی درباره چگونگی رابطه میان اقتصاد و سیاست و میزان استحکام آن ابراز شده، کندوکاو در مورد رابطه درونی آنها موضوع اقتصاد سیاسی است. اما اقتصاد سیاسی صرفاً آمیزه‌ای از دو رشته سنتی نیست، بلکه اقتصاد سیاسی در تلاش است تا ترکیب جدیدی را ارائه کند. عدم صراحت در اقتصاد سیاسی انتقادهایی را به حوزه‌ها و روشهای اقتصاد و علوم سیاسی وارد می‌آورند. از نظر اقتصاددان سیاسی فرضهای

یکسان و ثابت (Ceterus Paribus) و متغیرهای بیرونی متعدد قدرت تبیین اقتصاد نو کلاسیک را از بین می‌برد. همچنین علوم سیاسی نیز به چگونگی فرایندهای اقتصادی و ساختارهایی توجه کافی ندارد که ممکن است در بازی قدرت نقش داشته باشد. در مقام مقایسه، نظریه اقتصاد سیاسی باید از این طریق مورد قضاوت قرار گیرد که این نظریه تا چه حد می‌تواند تعامل میان سیاست و اقتصاد را دقیقاً بیان کند.

اقتصاد سیاسی بین‌المللی اساساً، و گرچه نه صرفاً بر فعالیت‌های میان بازیگران بین‌المللی از جمله دولتها، شرکتهای جهانی، سازمانهای بین‌المللی و جنبشهای اجتماعی تمرکز دارد و البته تمایل دارد که بر حوزه معمول روابط بین‌الملل نیز تمرکز داشته باشد. در واقع اقتصاد سیاسی بین‌المللی تا حدی جوابگوی ضعف و پارادایم واقعگرایی در روابط بین‌المللی است. واقعگرایی سیاست را از اقتصاد جدا و قدرت را عمدتاً به معنای قدرت سیاسی - نظامی می‌داند. آن گونه که سوزان استرنج استدلال می‌کند این برداشت تنگ نظرانه «قدرت ساختاری» در ایجاد ساختارهای بین‌المللی نقش مهمی به عهده دارد.

بعلاوه اقتصاد سیاسی بین‌المللی برخلاف نوواقعگرایی کنت والتز به سطح تحلیل بین‌المللی محدود نیست. گرچه بسیاری از آثار در زمینه اقتصاد سیاسی بین‌المللی درباره معدودی از موضوعات تجربی بین‌المللی (مانند تجارت، سرمایه‌گذاری و توسعه) نوشته می‌شود، بخش مهمی از مطالعات اقتصاد سیاسی بین‌المللی نیز به درون کشورهای خاص به منظور درک چگونگی تأثیر نیروهای داخلی بر فعالیت‌های بین‌المللی و فراملی توجه دارد. مرزهای بین بین‌المللی و فراملی در اقتصاد سیاسی بین‌المللی مرزهای نفوذناپذیری نیست.

بنابراین تعریف اقتصاد سیاسی بین‌المللی کار آسانی نیست. مرزهای بین سیاست و اقتصاد و همینطور تفاوت میان دو مفهوم بین‌المللی و داخلی قابل تشخیص نیست و

برقراری هزاران نوع رابطه در زمینه سیاست خارجی به فرهنگ عمومی تبدیل می‌شود. بعلاوه دگرگونی چهارچوبهای نظری در اقتصاد سیاسی بین‌المللی موانع بیشتری را در راه تشخیص حیطه این رشته ایجاد می‌کند. مقوله‌بندی‌هایی برای نظریه‌های گوناگون در زمینه اقتصاد سیاسی بین‌المللی در نظر گرفته شده است اما شاید بهترین آنها از آن روبرت گیلپین باشد. وی سه مکتب فکری مهم را در این زمینه نام می‌برد [که عبارت است از]: "ملی‌گرایی" (که در این باره به مرکانتیلیست، واقع‌گرایی، و یا تمرکزگرایی نیز اشاره می‌کند)، لیبرال و مارکسیست. هر یک از این مکاتب دارای حیطه‌های گفتمانی متمایز، سنتهای فکری ریشه‌دار و مجموعه‌ای از دستورالعمل‌های رایج است. گونه‌شناسی گیلپین بی‌عیب نیست. این گونه‌شناسی تنوع نظری بیشتری را در مقایسه با دیگران ارائه نمی‌کند، بلکه می‌تواند نقطه شروعی برای بررسی تحول نظریه‌های اقتصاد سیاسی بین‌المللی باشد.

ظهور و سقوط مرکانتیلیسم

اولین نظریه‌پردازی نظام‌مند در اقتصاد سیاسی بین‌المللی از آن مرکانتیلیست کلاسیک است که از قرن شانزدهم تا قرن نوزدهم میلادی رواج داشت. بنا به گفته ژاکوب واینر، مرکانتیلیسم "... رویه توسعه فعالیت منظم اقتصادی دولت در اقتصاد ملی است". الی هیکسچر دیدگاهی مشابه او دارد. هیکسچر می‌گوید: "مرکانتیلیسم کاملاً تسلیم فعالیت اقتصادی دولت بوده است." مرکانتیلیست‌ها با استنتاج از واقع‌گرایی توسیدید، ماکیاولی و هابز استدلال می‌کنند. که اگر قدرت رسمی دستیابی به منفعت شخصی را محدود نکند ممکن است وضعیت طبیعی ناگواری استقرار یابد. بنابراین اندیشمندان مرکانتیلیست به ضرورت وجود قدرت دولتی به منظور تبدیل منافع شخصی به کالای همگانی باور دارند. تحلیل اندیشمندان مرکانتیلیست به ضرورت وجود قدرت دولتی به منظور تبدیل منافع شخصی به کالای همگانی باور دارند. تحلیل آنها بر جمع

متمرکز می‌شود تا بر فرد، از نظر آنان به حداکثر رساندن قدرت و ثروت دولت بهترین شیوه تضمین رفاه عمومی است. دولت توانمند اصل محوری اقتصادی مرکانتیلیسم است و از نظر مرکانتیلیست‌ها منفعت دولتی تعیین‌کننده روابط اقتصادی است و باید هم چنین باشد.

از نظر مرکانتیلیست‌های پیشین، ثروت به میزان خالص طلا و نقره‌ای بستگی داشت که در خزانه نگهداری می‌شد. چون طلا و نقره، پشتوانه‌های قدرت دولت است، دولت نیز برای حفظ حداکثر قیمت سکه هم در اقتصاد داخلی و هم بین‌المللی دخالت می‌کند. از لحاظ داخلی افزایش دخالت دولت در اقتصاد موجب تقویت اقتصاد ملی و وصول بهتر درآمدهای دولتی می‌شود. از لحاظ بین‌المللی دخالت دولت، موجب محافظه‌گرایی اقتصادی می‌شود که آخرین نشانه مرکانتیلیسم در قاموس اقتصاد سیاسی بین‌المللی است. براساس مکتب مرکانتیلیسم، موازنه تجاری دولت عنصر اصلی موازنه قدرت بین‌المللی تلقی می‌شود. مملکت باید در پی دستیابی به موازنه ارزش افزوده تجاری، و استمرار واریز شدن سکه [به خزانه]، به منظور حفظ جایگاه خود در سیستم بین‌المللی خودخواهانه دولتها باشد. تا آنجا که مرکانتیلیست‌ها کشمکش سیاسی - اقتصادی چنین جهانی را بازی حاصل جمع صفر می‌دانند، نه تلاشی که باید طی آن از حمایت اقتصاد ملی صرف نظر کرد.

مرکانتیلیسم طی دهه‌ها به عنوان یک جهان‌بینی و راهنمایی برای سیاست [به دنیا] خدمت کرد. پذیرش مرکانتیلیست از لحاظ جامعه‌شناسانه این احساس را به وجود می‌آورد که تکامل آن همراه با ظهور دولت جدید بود. پادشاهان مطلق‌گرای بانی دولتها اندیشه مرکانتیلیسم را پذیرفتند و تقویت کردند. در اواخر قرن هجدهم مرکانتیلیسم با ناهنجاری آزاردهنده‌ای روبه‌رو شد. آدام اسمیت با این استدلال که منافع دولت با پیروی از توصیه‌های مداخله‌جویانه و حمایت‌گرایانه دولت به حداکثر نمی‌رسد

انتقاد شدیدی به مرکانتیلیسم وارد کرد. بالاخره نظریه پردازی اسمیت ایدئولوژی تجارت آزاد بریتانیا را ارائه داد که با سیطره اقتصادی بریتانیای کبیر توأم و موجب بی‌اعتباری ادعاهای مرکانتیلیسم شد.

به هر حال مرکانتیلیسم از یاد نمی‌رود. "فریدریک لیست" مجدداً آن را به صورت دیگری ارائه می‌کند. گرچه بازنگری وی مورد انتقاد شدید لیبرالیسم قرار می‌گیرد، سرانجام او طی این بازنگری منطق تجارت آزاد را می‌پذیرد. استدلال "لیست" در مورد صنعت نوپا اساساً استدلال خاصی است. او در بحث اینکه چرا کشورهای خاصی، بویژه آلمان، باید از طریق حمایت‌گرایی اقتصادی شانس صعود به جایگاه کشوری صنعتی را بیابد و حال اینکه ناسیونالیسم پرشور این کشور باعث ابقای روح مرکانتیلیسم شود از انکار تأثیر منطقی مزیت نسبی و تجارت آزاد ناتوان است. مکتب تاریخ آلمان نیز سعی می‌کند مفروضه‌های مرکانتیلیسم را پس از پذیرش تجارت آزاد توسط «لیست» حفظ نماید. "گشتاو شمولر" مجدداً از این فرض ملی‌گرایی اقتصادی که روندهای اقتصادی اساساً با نیروهای سیاسی شکل می‌گیرد دفاع می‌کند. وی در حمایت از اهمیت دولت و دیگر مؤسسات مهم اجتماعی - سیاسی اهمیت فرد در دیدگاه لیبرال را رد می‌کند. آن گونه که لیست این کار را انجام می‌دهد. گرچه اثر شمولر به رابطه متقابل سیاست و اقتصاد اشاره دارد، برخی از همکاران او با عدم ملاحظه، استدلالهای مصلحت‌اندیشانه را مطرح می‌کنند.

تأثیر مکتب تاریخی بر اقتصاد سیاسی بین‌المللی نسبتاً ناچیز است. ناتوانی این مکتب در شرح و بسط نظریه‌ای در اقتصاد سیاسی بین‌المللی که کاملاً مورد قبول باشد در روش‌شناسی آن ریشه دارد. شمولر از ارائه نظریه‌ای نهایی که وی را از لیبرال‌ها و مارکسیست‌ها متمایز کند اکراه دارد. در عوض او بر تک‌نگاری تاریخی تأکید دارد که دامنه استدلال را محدود می‌کند. غالباً مکتب تاریخی حکم کلی ارائه نمی‌دهد؛ این

مکتب بیشتر آمیزه‌ای از علاقه روشنفکرانه تعدادی از محققان محتاط است. بنابراین گرچه ملی‌گرایی اقتصادی در خط‌مشی سیاسی کشورهایمانند آلمان و ایالات متحده لحاظ شد، و در خلال بحران سیاسی - اقتصادی ۱۹۳۰ نشو و نمو یافت، زمینه نظریه‌پردازی در مرکانتیلیسم اساساً تحت تأثیر لیبرالیسم است. دهه‌های زیادی می‌بایست سپری می‌شد تا مرکانتیلیسم دوباره به صورت یک مکتب فکری مهم در اقتصاد سیاسی بین‌المللی درمی‌آمد.

اسمیت، ریکاردو، و ریشه‌های اقتصاد سیاسی بین‌المللی لیبرال

آدام اسمیت کاری بسیار بیشتر از انتقاد به مرکانتیلیسم انجام داد. او مشی جدید نظریه اقتصاد سیاسی بین‌المللی را بنا نهاد. در بطن سیستم او مفروضه خودمداری (egoism) عقلانی، که توسط مرکانتیلیست‌ها نیز ساخته و پرداخته شده وجود دارد. اما از نظر اسمیت این امر به معنای "وضعیت طبیعی" هابز نیست. در عوض دست‌نامرئی بازار طبیعتاً تضمین می‌کند که تلاش برای دستیابی به منافع شخصی خود به خود به منافع عمومی منجر می‌شود. آزادی عنصری بسیار اساسی در این فرایند است. عملکرد آزادانه بازار، که بر تقسیم کار مبتنی است، سرانجام می‌تواند بهره‌وری و رونق اقتصادی را به حداکثر برساند. اسمیت می‌پذیرد که دخالت غیر منطقی سیاسی یا تبانی اقتصادی می‌تواند نتایج سیاست مفید بازارهای آزاد را بتدریج از بین ببرد، آن گونه که در زمان او چنین اتفاقی رخ داد. استدلال‌های اسمیت درباره تجارت آزادتر و محدودیت دخالت دولت به واسطه درک واقعیات سیاسی تعدیل می‌شود. در عین حال، اسمیت صراحتاً معتقد است که اقتصاد یک تفاوت منطقی با سیاست دارد و بی‌جهت نباید با نیرنگ‌های سیاسی مشکل آفرینی کرد. او مرکانتیلیسم را از بالا متحول می‌کند.

دیوید ریکاردو هم بر محتوا و هم روش‌شناسی لیبرالیسم اسمیت مطالبی را اضافه

می‌کند. در بحث اسمیت سودهای ناشی از تجارت خارجی عمدتاً به مزیت مطلق بستگی دارد. وقتی هر ملتی بتواند کالاهای خاصی را تولید کند که در تولید آنها نسبت به دیگر ملتها بازده بیشتری دارد، این تجارت آزاد دارای سود مطلق است. ریکاردو در دفاع از تجارت آزاد قدمی فراتر برمی‌دارد. [از نظر ریکاردو] حتی اگر کشوری از مزیت مطلق برخوردار نیست با این حال می‌تواند از مزایای تجارت بهره‌مند شود. مثال معروف او درباره کشورهای پرتغال و انگلیس نشان می‌دهد که چگونه تجارت مبتنی بر هزینه‌های نسبی ضرورتاً به مزیت‌های اقتصادی متقابل منجر می‌شود. بنابراین ریکاردو نکته‌ای را که اسمیت بیان می‌کند شرح و بسط می‌دهد اما این شرح و بسط کاملاً واضح نیست [که عبارت است از]: تخصص در تولید یک کالای خاص و تجارت آزاد مبتنی بر مزیت نسبی می‌تواند بهره‌وری و رونق اقتصادی را افزایش دهد.

ریکاردو همچنین مبنای روش‌شناسانه لیبرالیسم اسمیت را اصلاح می‌کند. اسمیت اقتصاد سیاسی را از دیدگاه فلسفی و کلی در موقعیت اخلاقی و تاریخی قرار می‌دهد. از سوی دیگر ریکاردو در بررسی خود تنگ‌نظر اما دقیق‌تر است. او مسائل اقتصادی را از مسائل سیاسی و اجتماعی جدا، و تفسیرهای محدودتری ارائه می‌کند. گرچه دیدگاه‌های اسمیت درباره کارکرد بازار آزاد، بازیگران خصوصی را در مرکز اقتصاد سیاسی قرار می‌دهد، این کار ریکاردو است که اساس روش‌شناسانه فردگرایی را به عنوان سنگ محک اقتصاد بین‌المللی لیبرال بنیان می‌نهد. در اواخر قرن نوزدهم لیبرالیسم تقریباً به طور کلی اقتصاد سیاسی را در چارچوب روابط درونی میان افراد ملی (دولتها) معنا کرد. این نگرش در همه زمینه‌ها اعمال شد. در زمینه مشتریان خاص در اقتصاد ملی، گروه‌های خاص، و در زمینه کنش و واکنش اقتصادهای ملی با یکدیگر. شیوه تحلیلی ریکاردو در عین اینکه شباهتی به شیوه رسمی و انتزاعی اقتصاددانان بعدی ندارد، کاملاً بیانگر روش‌شناسی لیبرال است.

اسمیت و ریکاردو همچنین مفصلاً درباره تأثیرات بعدی مزیت نسبی و تجارت آزاد بحث می‌کنند. از آنجا که ساز و کارهایی از اقتصاد ملی به اقتصاد جهانی منتقل می‌شود در روابط اقتصادی بین‌المللی تعادل نسبی برقرار خواهد شد. نظریه کمیت پول (که در اصل نظریه‌ای مرکانتیلیستی است اما لیبرالها آن را اصلاح کردند) به طور مستقیم با کنترل قیمت‌های داخلی در ارتباط است. تضمین داده می‌شود که اگر جلوی فعالیت بازارها گرفته نشود عدم موازنه تجاری و عدم موازنه پرداختها بطور خودکار متوازن شود. همچنین اگر همه کشورها در تولید و تجارت کالای خاصی متخصص شوند رونق اقتصادی در سراسر دنیا ایجاد می‌شود. اگر اصول لیبرال آگاهانه به کار گرفته شود، هر کشوری به موقعیت و سود مناسب دسترسی پیدا می‌کند. تعادل و رشد اقتصادی بین‌المللی می‌باید از طریق مزیت نسبی و تجارت آزاد ایجاد شود.

تأکید لیبرالیسم کلاسیک بر اقتصاد، سؤال را مطرح می‌کند که آیا این نوع لیبرالیسم واقعاً یک نظریه اقتصاد سیاسی بین‌المللی است (یعنی آیا هم سیاسی و هم اقتصادی است) یا اینکه تا حد زیادی سیاست را نادیده می‌گیرد. بررسی دقیقتر نشان می‌دهد که لیبرالیسم از نظریه سیاسی حمایت می‌کند. لیبرالیسم به سیاست به عنوان مدیریت عقلانی جامعه‌ای ذاتاً هماهنگ نگاه می‌کند. این نگرش تصور کلی لیبرال را در مورد جنگ و روابط بین‌المللی شکل می‌دهد. لیبرالهای قرن نوزدهم استدلال می‌کنند که جنگ "وضعیتی طبیعی است که در آن وضعیت انسانها قوانین اقتصاد سیاسی را فراموش می‌کنند"؛ به عبارت دیگر عقلاً باید با هم توافق کنند که چون استفاده از زور توان تولیدی را تضعیف و ثروت و قدرت ملی را کاهش می‌دهد. بنابراین بطور منطقی صلح به نفع همه دولت‌هاست. از نظر لیبرالهای قرن نوزدهم، جنگ نتیجه تضاد منافع ملی نیست بلکه نتیجه "درک نادرست از منافع ملی است". اقتصاد سیاسی "علم همتراز صلح" است. از نظر لیبرالهای اولیه تجارت آزاد، چنان در تأمین منافع متقابل مؤثر است که نیازی به

مؤسسات سیاسی بین‌المللی برای تضمین صلح جهانی وجود ندارد. اقتصاد سیاسی بین‌المللی لیبرال ولو با مدل لسه‌فر (آزادی تام اقتصادی) رابطه اقتصاد و سیاست را به دقت مورد بررسی قرار می‌دهد.

بحتهای لیبرالی، اقتصاد سیاسی بین‌المللی را به یک رشته مطالعاتی تبدیل کرد. اقتصاد جدید بر پایه متون و اصول لیبرال تخصصی شد. قرن بیستم لیبرالیسم بطور یکسان در دانشگاه و دولت مدافعان بسیار وفاداری داشت. اهمیت حیاتی این دیدگاه در چیست؟ کاملاً واضح است که این دیدگاه از لحاظ تجربی پیشرفته است. استدلالهای لیبرالها در مورد تجارت آزاد و مزیت نسبی نه تنها واقعیتهای جدید زندگی اقتصادی بین‌المللی را توضیح داد بلکه موفقیتهای اقتصادی بریتانیای کبیر را نیز تأیید کرد. گرچه بیشتر کشورها به حمایت‌گرایی اقتصادی روی آوردند، لیبرالیسم شکست نهایی این جریان را پیش‌بینی کرد و پیش‌بینی‌ها درست بود تا جایی که به نظر رسید برخوردهای تجاری "فقیر کردن همسایه" در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ از عوامل دخیل در رکود عظیم اقتصادی باشد. لیبرالیسم، جوابهای قانع‌کننده‌ای به پرسشهای اساسی اقتصاد سیاسی بین‌المللی داد.

افزون بر آن، پیش از جنگ جهانی اول، نظریه‌های سیاسی لیبرال بیشتر به دلیل نظم منطقی و کاملاً عقلانی بود نشان جدابیت داشتند تا مطابقت آنها با واقعیات. در آن زمان لیبرالیسم تحت تأثیر شور آرمانگرایی موجود در روابط بین‌الملل بود آن گونه که در استدلالهای متداول نورمن انگلس در مورد بیهودگی و زیانهای اقتصادی جنگ دیده شده است. آرمانگرایی ویلسونی پس از جنگ جهانی اول از تنفر لیبرالی خود نسبت به سازمانهای بین‌المللی عدول کرد اما همچنان اصول اساسی هماهنگی میان منافع دولتها را قبول داشت. بنابراین تا پس از جنگ جهانی دوم و رکود عظیم اقتصادی، که اقتصاد سیاسی بین‌المللی لیبرال با ضرورت بازنگری با توجه به نظریه کینز روبه‌رو شد، این تغییر رخ نداد. نمی‌توان گفت که لیبرالهای پیشین با هیچ چالشی روبه‌رو نبودند. بعلاوه با

استمرار عینی حمایت‌گرایی اقتصادی (که به سیاستمداران نسبت داده می‌شود) مارکسیسم انتقاد صریحی به لیبرالیسم وارد آوردند.

مارکس و مارکسیست‌های پیشین

یکی از دشوارترین جنبه‌های اقتصاد سیاسی بین‌المللی مارکسیستی، کمبود آثار مارکس در حوزه بین‌المللی است. دیدگاه‌های وی در زمینه اقتصاد سیاسی بین‌المللی عمدتاً در مقالات روزنامه‌های دهه ۱۹۵۰ میلادی بطور پراکنده و نه منظم وجود دارد. تحول این دیدگاه تا حد زیادی به کسانی بستگی دارد که پس از مارکس می‌آیند. در عین حال، مرکزیت این بحث از آن مارکس است. برخلاف مرکانتیلیسم و لیبرالیسم، مارکسیسم بنا را بر خودمحوری عقلانی تغییرناپذیر نمی‌گذارد. از نظر مارکسیسم، انگیزه‌ها و جهت‌گیریهای انسانی تا حد زیادی با عوامل محیطی در دوره‌ای خاص ایجاد می‌شود. یکی از فروض اساسی‌تر مارکس این است: ماده‌گرایی (ماتریالیسم) تاریخی؛ مارکسیست‌ها معتقدند که شیوه جمعی، الزامات اقتصادی و سیاسی و بعلاوه آگاهیهای فردی را فراهم می‌کند. روابط بین اقتصاد و سیاست براساس شیوه خاص تولید تاریخی تفسیر می‌شود که در آن بطور کلی سیاست تحت‌الشعاع اقتصاد قرار می‌گیرد.

از نظر مارکس دوره‌های تاریخی به وسیله تغییرات مهم در شیوه‌های تولید (به عنوان نمونه تغییر در شیوه تولید فنودالیسم به سرمایه‌داری) مشخص می‌شود؛ به عبارت دیگر ماده‌گرایی تاریخی نظریه تاریخ است. گرچه مارکس، گستره وسیع تحول تاریخی را مورد بررسی قرار می‌دهد، "قانون حرکت" شیوه تولید سرمایه‌داری متمرکز می‌شود. از نظر مارکس سرمایه‌داری با نظم اجتماعی خاصی شناخته می‌شود [که عبارت است از اینکه] مالکان ابزار تولید در برابر کارگران که فقط مالک کار خود هستند با هم متحد می‌شوند. این [نظم اجتماعی] دو جنبه دارد: یکی انفکاک (یعنی اینکه کارگران از

تولیداتی که محصول کار آنهاست جدا می‌شوند) و دوم استثمار کارگران توسط سرمایه‌داران. بنابراین ساختار طبقه زمینه‌های اجتماعی لازم را برای انباشت سرمایه تأمین می‌کند.

مارکس برای روشن کردن این بحث پیچیده ادعا می‌کند که ارزش افزوده سرمایه‌داران که از طریق فروش کالاهای ساخته دست کارگران به دست می‌آید باید مجدداً بطور مطلوبی سرمایه‌گذاری شود. اگر یک سرمایه‌دار در انباشت سرمایه کوتاهی کند سایر رقیبان او را از بازار [رقابت] کنار می‌گذارند. انباشت سرمایه نیروی محرک سرمایه‌داری است. انباشت سرمایه، منبع اساسی بی‌نظیر ثروت و پیشرفت فنی در نظام سرمایه‌داری است. اما انباشت سرمایه شرط کافی تداوم سرمایه‌داری نیست. در عوض بحران، رکود، و دگرگونی جزء ذات این شیوه تولید است. مارکس تضادی ذاتی، یعنی رشد نابرابر دو طبقه، را در درون سرمایه‌داری مشاهده می‌کند که این رشد نابرابر، سرانجام، طبقه کارگر را به تغییر نظام سرمایه‌داری و ایجاد روش تولیدی جدیدی وادار می‌کند.

مارکس خود، اندکی از استدلالهای آزمون‌پذیر اقتصاد سیاسی بین‌المللی را از این ادعاهای اصلی اخذ می‌کند. در واقع مفهوم "آزمون" به خودی خود در معرفت‌شناسی مارکسیستی جایگاهی ندارد. روش‌شناسی مارکسیستی در صدد پی بردن به رخدادهای واقعی تاریخ است، نه علت تسلسلی آنها؛ به عنوان نمونه، مارکس معتقد است که قدرت اقتصادی (توان انباشت سرمایه) سرمایه‌داری دنیا را تغییر می‌دهد. بنابراین سرانجام روشهای دیگر تولید از سوی روابط تولیدی و اجتماعی سرمایه در رده خاصی جای می‌گیرد. هیچ تبیین نظری مارکسیستی، بیان نمی‌کند که چرا سرمایه باید در سطح جهان گسترش یابد (این نکته به وسیله مارکسیست‌های بعدی شرح و بسط داده شد). اما منطق ماده‌گرایی تاریخی بیان می‌کند که همه کشورها باید مرحله توسعه سرمایه‌داری را تجربه

کنند. «کشوری که از لحاظ صنعتی توسعه یافته‌تر است، نسبت به کشور کمتر توسعه یافته، تنها نشاندهنده این است که تصویری در این باره از آینده خود در ذهن دارد.» شواهدی وجود دارد که مارکس در سالهای آخر عمر خود تجدید نظر در عقاید خود را شروع کرد. مارکس این اواخر (که در افکار خود تجدید نظر کرد) اظهار می‌دارد که تغییر شیوه تولید بسیار پیچیده‌تر از آن است که در آثار قبلی به آنها اشاره شد. به هر حال اظهار نظرهای اصلاحی مارکس بر اخلاف وی که استدلالهای جامعتری در اقتصاد سیاسی بین‌المللی ارائه کردند تأثیر چشمگیری نداشت.

این امر مهم از جمله به وسیله روزا لوکزامبورگ، رودلف هیلفردینگ، نیکلای بوخارین و لنین استمرار می‌یابد. گرچه این افراد غالباً با هم اختلاف نظر دارند، هر کدام به اقتصاد سیاسی بین‌المللی پس از خود کمک خاصی می‌کند و به عنوان خانواده نظری کاملاً شبیه به هم هستند. از نظر لنین موضوع اصلی امپریالیسم است؛ یعنی مرحله‌ای که متضمن سرمایه‌داری است که از جمله سرمایه از لحاظ بین‌المللی رشد پیدا می‌کند. او هر چند به روش دیالکتیک، علل و نتایج امپریالیسم را توضیح می‌دهد. لنین با اقتباس فراوان از هیلفردینگ استدلال می‌کند که پویایی سرمایه داخلی، موجب رشد سرمایه در بعد جهانی می‌شود. لنین ادعا می‌کند رقابت در انباشت سرمایه و تمرکز سرمایه به هر چه بزرگتر شدن انحصارهای ملی منجر می‌شود. چنانچه فرصتها برای رشد اقتصادی و انباشت سرمایه در داخل محدود شود، انحصارهای یاد شده، توجه خود را به کشورهای خارجی معطوف سازد. این فرایند شکل‌های گوناگونی به خود می‌گیرد که عبارت است از جستجو برای دستیابی به فرصتهای جدید سرمایه‌گذاری، نیاز به بازارهای جدید، یا تقاضا برای مواد خام.

به هر حال، وجود دولتهای سرزمینی، بین‌المللی شدن سرمایه را با مشکلاتی روبه‌رو می‌کند. قدرت انحصاری سرمایه‌داران به آنها اجازه می‌دهد تا بر دستگاه دولت کنترل

داشته باشد؛ لذا قدرت دولت ابزار سلطه طبقه محسوب می‌شود. از آنجا که رقابتی شدن انباشت سرمایه بین‌المللی می‌شود، نیروی نظامی نیز به ابزار تأمین امنیت اقتصادی مبدل می‌شود. در ابتدا قدرت نظامی به منظور برقراری آرامش در مستعمره‌های مورد نظر امپریالیسم به کار گرفته می‌شود. سرانجام منطق انباشت سرمایه، انحصارهای ملی را به رقابت مستقیم با یکدیگر می‌کشاند. در نتیجه جنگ بزرگ قدرت رخ می‌هد که نتیجه نهایی امپریالیسم سیاسی است. لنین در ارزیابی خود به تأثیرات دیگر امپریالیسم نیز اشاره می‌کند. او استدلال می‌کند که چون سرمایه در پی مکانی در اقتصاد کشورهای پیرامونی است، این مناطق با شتاب، مرحله توسعه سرمایه‌داری را طی می‌کنند. وی انتظار مارکس را مبنی بر اینکه سرمایه‌داری در همه جای دنیا گسترش می‌یابد تقویت می‌کند. بعلاوه لنین می‌گوید چون مراکز مهم صنعتی به کشورهای پیرامونی منتقل می‌شود، مراکز سنتی سرمایه‌داری از نظر اقتصادی رو به زوال می‌رود. بنابراین لنین اظهار می‌دارد که اروپا سرانجام با انتخابی دشوار روبه‌رو می‌شود: یا جنگ جهانی و یا زوال اقتصادی.

مارکس و مارکسیست‌های پیشین، بعد جدیدی به اقتصاد سیاسی بین‌المللی می‌افزایند. زمانی که لیبرالیسم در قبضه ریکاردو است و بطور روزافزون بر اقتصاد صرف متمرکز می‌شود، مارکس چارچوب تحلیلی خود را به نظریه دشوار اقتصاد سیاسی گسترش می‌دهد. گرچه در مارکسیسم اهمیت زیادی به نیروهای اقتصادی جامعه داده می‌شود، مفاهیم سیاسی نیز بخش مهمی از تحلیل مارکسیستی را تشکیل می‌دهد. بعلاوه ماده‌گرایی تاریخی، نظریه‌ای اقتصادی، سیاسی و نظریه‌ای در زمینه تحول اجتماعی است و از تبیین پویایی برخوردار است که لیبرالیسم فاقد آن است. ماده‌گرایی تاریخی همچنین منطقی برای انقلاب به شمار می‌آید که توجه فعالان سیاسی را به خود جلب می‌کند. بنابراین اگرچه مارکسیسم بر اقتصاددانان تحول‌گرای قرن تأثیر اندکی داشت، ابهامات خود را رفع، و مخاطبان جدید و اقتصاد سیاسی جدیدی ایجاد کرد.

بطور کلی در اوایل قرن بیستم سه مکتب فکری مهم بر اقتصاد سیاسی بین‌المللی غالب بود که شاید سنت مرکانتلیستی کم‌اهمیت‌ترین آنها باشد. قدرت تبیینی اصلاح‌طلبان پس از آدام اسمیت، که عمدتاً افراد ویژه‌ای هستند، محدود است. ممکن است حمایت‌گرایی اقتصادی از لحاظ عینی رواج یافته باشد. در عوض از لحاظ نظری این نکته مورد تردید است. لیبرالها و مارکسیست‌ها تعبیر یکسانی در مورد دولت به عنوان پدیده ثانوی دارند، اما دولت‌گره قضیه در مرکانتلیسم است. نظریه مهم مارکسیسم و دقت بیش از حد لیبرالیسم، مخاطبان بیشتر و حامیان وفادارتری را به خود جذب می‌کند. به هر حال تحول در اوضاع بین‌المللی پس از جنگ جهانی دوم می‌توانست بر هر سه نظریه عمیقاً تأثیرگذار باشد.

اصلاحات جدید اقتصاد سیاسی بین‌المللی لیبرال

از زمان شروع تحول نظری در زمینه لیبرالیسم تاکنون چندین اثر بارز به این رشته اضافه شده است. برخی - از نظریه پردازان نوکلاسیک مطلوبیت نهایی و هکسچر اوهلین با ارائه اصل نسبت عوامل تولید - روش و نظریه ریکاردویی را مورد بازنگری قرار می‌دهند. جدیدترین چالش نسبت به دیدگاه‌های اقتصاد سیاسی بین‌المللی لیبرال قبل از جنگ جهانی دوم در درون خود لیبرالیسم و از سوی مینارد کینز مطرح می‌شود.

تأثیر کینز بر اقتصاد سیاسی بین‌المللی

کینز واقعاً طرز بیان تفکر اقتصاد لیبرال را تغییر داد. استدلال بحث‌انگیز و پیچیده او به این دیدگاه لیبرالی حمله‌ور می‌شود که می‌گوید بازار ذاتاً به تعادل سودمند اجتماعی گرایش دارد. در عوض، او مدعی است در جایی که بیکاری در سطح نسبتاً مطلوبی مهار می‌شود تولید و مصرف غالباً متعادل است. پاسخ کینز به این مسأله در محدوده سنت

لیبرالی نمی‌گنجد. وی از مداخله دولت در اقتصاد به منظور ایجاد انگیزه برای کار و سرمایه‌گذاری حمایت می‌کند. گرچه از نظر کینز چنین اقدامی باعث مخالفت مداوم و فراگیر نیروهای بازار خواهد شد با این استدلال اساسی لیبرال که بهترین شیوه دستیابی به رونق اقتصادی کنار گذاردن مدیریت دولتی از اقتصاد است به چالش برمی‌خیزد. همچنین دیدگاه کینزی به جای تمرکز بر روش‌شناسی فردی و واحد تحلیل سنتی لیبرال بر توده‌ها متمرکز می‌شود.

برای قضاوت در مورد نقش کینز، باید به یاد داشت که کار او ایجاد فضای نظری است. کینز زمانی شروع به نوشتن کرد که تفکیک تحلیلی سیاست و اقتصاد هنجار کارش بود. او مستقیماً با اقتصاددانان از زاویه تخصصی صحبت می‌کند. هدف او کمک به علم اقتصاد است نه کمک به اقتصاد سیاسی. به هر حال چه به صورت عمدی و یا غیر عمدی کینز بر غنای نظریه اقتصاد سیاسی بین‌المللی می‌افزاید.

بطور کلی کینز استدلال می‌کند که هر کشور باید به عنوان هدف اولیه اقتصادی خود اشتغال کامل ایجاد کند تا از رکوردهای اقتصادی بی‌جهت و توانفرسا رهایی یابد. این امر هم بر سیاست‌های اقتصادی بین‌المللی تأثیر می‌گذارد و هم از آنها تأثیر می‌پذیرد؛ به عنوان مثال هر کشور [به منظور اشتغال کامل] درصدد ایجاد موازنه در مازاد تجاری خود است. زیرا صادرات ایجاد نیاز می‌کند. از آنجا که هر کشوری خواهان دستیابی به مازاد تجاری است، این امر بطور ضمنی بر این موضوع دلالت دارد که چه بسا حمایت‌گرایی اقتصادی از خط‌مشی‌های داخلی کینزی پیروی می‌کند. گرچه کینز به ظاهر پیرو خط فکری ملی‌گرایانه است، محافظه‌کار نیست. او درک می‌کند که باید از سیاست‌های تخریبی فقیر کردن همسایه، که بین دو جنگ جهانی رواج داشت، پرهیز کرد. این بهترین کار در کلیت همکاری‌های اقتصادی بین‌المللی است؛ هدفی که که کینز در طول زندگی خود در راه آن تلاش کرد. او فعالانه در مقابل استاندارد طلا، که موجب کاهش

تورم و افزایش بیکاری در داخل شد ایستادگی کرد و از ایجاد مؤسسات بین‌المللی به منظور کمک به رهبران کشورها برای انطباق نیازهای داخلی آنها با الزامات بین‌المللی حمایت کرد.

کینز بحث در زمینه اقتصاد سیاسی بین‌المللی، لیبرال را از این موضوع که چه نوع دخالت بین‌المللی باید صورت بگیرد و به بحث اینکه چه نوع مؤسساتی در سطح بین‌المللی باید ایجاد شود، می‌کشاند. راه‌حل اساسی از نظر کینز قبول مدیریت اقتصادی و در نتیجه، قبول نقش دولت در سطح بین‌المللی است. همچنانکه در دیدگاه‌های کینز راجع به دخالت دولت در اقتصاد ملی مشاهده می‌شود چنین مدیریتی باید تکمیل‌کننده نیروهای بازارهای جهانی باشد نه در تضاد با آنها. بنابراین کینز در محدوده تفکر لیبرال باقی می‌ماند.

کینز با وارد کردن دولت به تحلیل خود، سؤال جدیدی را درباره لیبرالیسم مطرح می‌کند. سؤالی که دولتها چگونه باید در اقتصاد بین‌المللی مداخله کنند، سرانجام به این سؤال منجر می‌شود که دولتها واقعاً چرا در اقتصاد بین‌المللی مداخله می‌کنند، آن‌گونه که این کار را انجام می‌دهند. مجموعه‌ای از رخدادها در اواخر دهه ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۱۹۸۰ موجب طرح این سؤال شد. فروپاشی نظام برتن و ودز استدلالهای لیبرال در مورد همکاری بین‌المللی را زیر سؤال برد. موفقیت‌های خیره‌کننده سازمان کشورهای صادرکننده نفت (اوپک) را نمی‌شد از طریق مفروضه‌های لیبرال به قدر کافی توضیح داد؛ زیرا در زمینه نفت، بازار آزادی وجود نداشت و رقابت سالمی در کار نبود. بعلاوه بسیاری از کشورهای کمتر توسعه یافته نیز از مزیت اقتصادی سودی نبردند و این موضوع باعث به چالش کشیده شدن پیش‌بینی لیبرالیسم مبنی بر توسعه اقتصادی بین‌المللی شد. این رخدادها حاکی از این است که رفتار بازار واقعاً با مفروضه‌های نظریه لیبرال مطابقت ندارد. در یک کلمه این رخدادها حاکی از سیاسی شدن اقتصاد هستند.

رفع این نابهنجاری که امروزه اقتصاد سیاسی بین‌المللی لیبرال با آن روبه‌روست به تبیین این موضوع بستگی دارد که سیاست چگونه به نیروهای اقتصادی شکل می‌دهد، برخلاف تفکر سنتی که گمان می‌کرد اقتصاد باید تعیین‌کننده سیاست باشد.

داستان حماسی اقتصادی محض (The Tanacity of Economic orthodoxy)

دومین شاخه لیبرالیسم جدید با نادیده گرفتن نابهنجاریهای موجود، شیوه نوکلاسیک محض را در پیش می‌گیرد. گرچه چنین بحثهایی اهمیت نسبی رشته اقتصاد سیاسی بین‌المللی را بیان می‌کند، آنها در این رشته نظریه به شمار نمی‌رود؛ چرا که بحثهای یاد شده، رابطه بین سیاست و اقتصاد را مورد مطالعه قرار نمی‌دهد. دیدگاه نوکلاسیک با پیروی از آموزه‌های ریکاردویی در تحلیل خود از جدایی سیاست و اقتصاد دفاع می‌کند. مداخله سیاسی دراز مدت و کم بازده از لحاظ اقتصادی در دیدگاه نوکلاسیک تبیین نمی‌شود؛ در عوض این موضوع به عنوان موضوعی "غیر منطقی" کنار گذاشته می‌شود. تمایل اقتصادگرایانه اصلاً موضوع جدیدی نیست؛ این تمایل حداقل از "انقلاب" مطلوب‌گرایان وجود داشته، و سدی در مقابل یورش کینزگرایی بود. یکی از صریحترین انتقادهای رایج به اقتصاد سیاسی بین‌المللی کینزی بحث میلتنون فریدمن در مقابل نرخ مبادله ثابت نظام بر تن وودز بود. او استدلال کرد که توان بازار برای متعادل کردن و تصحیح فعالیتهای خود در مقایسه با دخالت سیاست برای تنظیم این فعالیتها می‌توانست نتایج بهتری به همراه داشته باشد. دیدگاه او فقط بر نظریه اقتصادی متکی بود که در آن، توجه اندکی به امکان سیاسی شدن بازارها شد.

دیدگاه نوکلاسیک اقتصادی محض ابزار نظری مؤثری است که از سوی نهادهایی مانند بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول برای توجیه خط‌مشی‌های منطبق بر بازار به کار گرفته شد. اما این دیدگاه به درک بیشتر اقتصاد سیاسی بین‌المللی کمک نمی‌کند و به

جای ارائه واقعیت‌های جدید، صرفاً موضوعات گذشته را تکرار می‌کند. این دیدگاه در عین اینکه در تفسیر واقعیت‌های پیچیده جهانی از انسجام درونی برخوردار است، رویارویی با چالش‌های نظری پیوند بین سیاست و اقتصاد ناتوان است.

وابستگی متقابل

بخش اعظم دیدگاه وابستگی متقابل را تحلیل اقتصاد دو سیاست تشکیل می‌دهد. واژه متقابل در اواخر دهه ۱۹۶۰ به منظور توصیف افزایش روابط اقتصادی بین کشورها ساخته و پرداخته شد. توسعه تجارت، سرمایه‌گذاری و همکاری‌های پولی میان کشورهای پیشرفته صنعتی، همکاری‌های اقتصادی نزدیکتری را بین کشورها ایجاد می‌کند و اقتصادی واقعاً جهانی به وجود می‌آورد که در مجموع بتدریج استقلال ملی کشورها را کم‌رنگ می‌کند. هر کشوری با مجموعه‌ای از عوامل مختل‌کننده اقتصادی روبه‌روست اما توانایی اندکی برای کنترل چنین عواملی دارد. بنابراین وابستگی متقابل، وضعیت متناقضی ایجاد می‌کند؛ به این صورت که هم برای همکاری و هم برای رقابت، انگیزه ایجاد می‌کند. چه بسا مدیریت مناسب روابط اقتصادی فراملی بهترین شیوه هماهنگ‌سازی اقتصاد کشورها باشد؛ اما رهبران کشورهای ناراضی نیز می‌توانند با روش‌های زیان‌آوری نظیر سیاست‌های فقیر کردن همسایه برای کنترل دوباره اقتصاد ملی تلاش کنند. تحلیل وابستگی متقابل بر چنین تئوری میان دولت و بازار جهانی متمرکز می‌شود.

برخی از لیبرال‌ها تعارض وابستگی متقابل را سرانجام به نفع نیروهای بازار رفع می‌کنند. این گروه بنا بر این می‌گذارند که دولت‌ها باید تسلیم بازار شوند. شاید جسورانه‌ترین آرا از سوی آن دسته از لیبرال‌ها عنوان می‌شود که چگونگی شکل‌گیری شرکت‌های فراملی را تجزیه و تحلیل می‌کنند. آنها معتقدند که حاکمیت دولت به وسیله

شرکتهای غول‌پیکر محدود می‌شود. ساختارهای سیاسی ملی، که بطور روزافزونی از سوی نیروهای اقتصاد جهانی نادیده گرفته می‌شود ناگزیر از بخشی از استقلال خود در مقابل آن دسته از سازمانهای بین‌المللی که بهتر پاسخگوی محیط جدید بین‌المللی است، صرف نظر می‌کند. نهایت آرزوی لیبرالها این است که منطق اقتصاد نمی‌باید با سیاستهای غیرمنطقی نادیده گرفته شود. در واقع استدلال لیبرالها طرفدار وابستگی متقابل اقتصادی، که از برادران کلاسیک خود خوشبینانه‌تر است، این است که تحولات فنی و تحولات بازار به ساختارهای سیاسی شکل داده است. اما اقتصاد و سیاست با یکدیگر سازگاری خواهند داشت.

سایر تحلیلگران نظریه وابستگی متقابل، ترکیب دیگری از سیاست و اقتصاد ارائه می‌کنند. روبرت کوهن و جوزف نای در اثر مهم خود درباره وابستگی متقابل بحث می‌کنند که تحولات اقتصادی، سیاست را نفی نمی‌کند بلکه این تحولات، نوع جدیدی از سیاست را ایجاد می‌کند. مفهوم وابستگی متقابل از نظر آنان ترکیبی از واقعگرایی و اقتصاد سیاسی بین‌المللی لیبرال است. کوهن و نای علاوه بر قبول این دیدگاه واقع‌گرایانه، که قدرت نظامی می‌تواند تعیین‌کننده روابط اقتصادی باشد این قید را نیز می‌افزایند که چه بسا قدرت نظامی بجز تهدید مستقیم منافع حیاتی کشور کاربردی نداشته باشد. کاربرد قدرت هسته‌ای امریکا در مورد سیاست پولی بین‌المللی عملاً بی‌معناست. بعلاوه قدرت در دنیایی که در آن، کشورها از لحاظ اقتصادی به هم وابسته هستند، پیچیده شده است. توان تأثیرگذاری آشکار بر نتایج با هزینه‌ای قابل قبول از یک حوزه کاری درگیر متفاوت خواهد بود. کشور می‌تواند بر مبادلات پولی خود کنترل داشته باشد اما چه بسا در زمینه روابط تجاری آسیب‌پذیر باشد.

دولتها همچنین به دلیل وجود "رژیمهای بین‌المللی" در استفاده از قدرت خود محدودیت دارند. رژیمهای بین‌المللی، توافقات ضمنی و آشکار در مورد رفتار قابل

قبول در یک حوزه کاری مشخص هستند. سازمان تجارت جهانی (WTO) با تهدید جدی حمایت‌گرایی افراطی، استفاده از قدرت اقتصادی را در روابط تجاری محدود می‌کند. از نظر کوهن و نای، وابستگی متقابل، منابع جدیدی از قدرت ایجاد می‌کند؛ وابستگی متقابل شبکه‌هایی از "وابستگی متقابل نامتقارن" به وجود می‌آورد و رهبران کشورها زمانی که منافع ملی خود را تعریف، و از آن دفاع می‌کنند باید به آن توجه داشته باشند. وابستگی متقابل، سیاست را مجدداً تعریف می‌کند.

گرچه کوهن و نای بطور خلاصه درباره عدم دخالت دولت در امور اقتصادی اظهار نظر می‌کنند، نتیجه‌گیری آنها آشکارا گونه‌ی لیبرالی دارد؛ به عبارتی آنها کینزگرایی را از طریق توجیه مدیریت [دولتی] اقتصاد بین‌المللی براساس نظریه عالمانه‌تری حفظ می‌کنند. بعلاوه از آنجا که نظریه رژیم، سؤالاتی را در مورد واحد تحلیل لیبرالیسم مطرح می‌کند با خودمحوری روش‌شناسانه سازگاری دارد. آن‌گونه که کوهن آشکارا در جای دیگری اشاره می‌کند ایجاد و حفظ رژیم براساس مفروض خودمحوری عقلانی صورت می‌گیرد. همچنین مفهوم رژیم در پاسخ به این سؤال شکل می‌گیرد که چگونه اصول و هنجارها می‌تواند قدرت را محدود کند، سؤالی که دلمشغولی عمده نظریه پردازان اولیه لیبرال به شمار می‌آید. دیدگاه وابستگی متقابل، نقطه ضعف خاص خود را دارد، بویژه این دیدگاه در تبیین علت روابط شمال و جنوب کمتر موفق است. با این حال کار آنها تجدید نظر مهم در اقتصاد سیاسی بین‌المللی به حساب می‌آید.

شکلهای گوناگون نو مارکسیسم

لیبرالیسم تنها نظریه اقتصاد سیاسی بین‌المللی نیست که دستخوش بازنگری قابل ملاحظه‌ای است. مارکسیسم از تناقضات درونی درباره موضوع اساسی سرشار است. علل و ساز و کارهای امپریالیسم مجدداً مورد بررسی قرار گرفته است. ماهیت دولت و

قدرت طبقه مورد مجادله قرار گرفته است. بررسی این مجادلات آن گونه که باید و شاید از حوصله این فصل خارج است. مقدار زیادی از این ادبیات هم اکنون موجود است. شاید بهترین راه برای اجرای این کار این باشد که از رد پیش‌بینی نظریه‌های وابستگی و نظام جهانی مبنی بر اینکه سرمایه‌داری، سراسر جهان را فرا خواهد گرفت و مراکز انباشت سرمایه از اروپا و امریکا انتقال خواهد یافت، شروع کرد.

وابستگی و نظام جهانی

پس از جنگ جهانی دوم، این دیدگاه که امپریالیسم موجب رشد سرمایه‌داری در کشورهای کمتر توسعه یافته (LDCs) می‌شود زیر سؤال رفت. با شروع قرن بیستم، سرمایه در کشورهای پیشرفته صنعتی رونق می‌یابد اما این امر ضرورتاً موجب صنعتی شدن مناطق کمتر توسعه یافته نمی‌شود. پل باران در زمره اولین کسانی است که این مسأله را یادآوری می‌کند. استدلال او این است که کنش و واکنش متقابل بین سرمایه خارجی و نیروهای اجتماعی بومی همیشه باعث به وجود آمدن نوع خاصی از سرمایه‌داری تولیدی در کشورهای کمتر توسعه یافته نمی‌شود. در عوض، مازاد سرمایه این مناطق به کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته صادر، و این امر موجب تسلیم "کشور عقب مانده" در آفریقا، آسیا و امریکای لاتین در برابر سرمایه‌داری می‌شود. دیدگاه باران، زمینه لازم را برای نظریه وابستگی فراهم کرد.

برخی از نظریه پردازان وابستگی، دیدگاه نظام‌مند جهانی - یعنی تسری شیوه تولید سرمایه‌داری به نظام جهانی، آن گونه که مارکس در مورد آن سخن گفته است - را در مورد دنیا به عنوان یک کل به کار می‌برند. توصیف و تبیین آنها از جایگاه کشورهای عقب افتاده در درون نظام جهانی، همانند طبقه کارگر در مقابل سرمایه‌داری است. عقب افتادگی به شرط لازم برای بقای نظام سرمایه‌داری جهانی در کل تبدیل می‌شود.

توسعه اقتصادی در کشورهای عقب افتاده به اندازه تغییر [فرهنگ] بی‌توقعی طبقه کارگر نسبت به سرمایه‌دار ناممکن است.

یک خط فکری از نظریه وابستگی استدلال می‌کند که عقب‌ماندگی، عمدتاً نتیجه حضور نیروهای خارجی در کشور پیرامونی اقتصاد جهانی است. این دیدگاه ادعا می‌کند که روش تولیدی واحدی با عنوان سرمایه‌داری بر دنیا مسلط است. در این دیدگاه، ساختارهای طبقاتی کشورهای کمتر توسعه یافته بخشی از سیستم جهانی سرمایه است. بنابراین تنها شانس بیرون رفتن از وضعیت اسفناک عقب‌ماندگی، قطع پیوندها با کشورهای پیشرفته صنعتی است؛ پیوندهایی که کشورهای پیرامونی را در وابستگی طاقت‌فرسایی نگاه می‌دارد. ایجاد شیوه تولیدی دیگر از طریق گسستن از کانونهای سرمایه‌داری، تجدیدنظر دیگری در نظریه‌های امپریالیسم به شمار می‌رود که با پیش‌بینی مارکس مبنی بر اینکه سرمایه، دنیا را به کلی تغییر می‌دهد متفاوت است.

باران، نظریه پرداز شاخه نظری نسبتاً متفاوتی از نظریه وابستگی است که کنش و واکنش متقابل سرمایه خارجی و نیروهای اجتماعی داخلی را بررسی می‌کند. فرناندو کاردوسو (کسی که از منشأ مارکسیستی خود دور، و ریاست جمهوری برزیل را عهده‌دار شده است) می‌گوید وقتی سرمایه خارجی وارد کشور کمتر توسعه یافته می‌شود، وضعیت خاص تاریخی - ساختاری موجب توسعه‌داری در آن کشور می‌شود. اما این نوع توسعه‌ای که قبلاً در کشورهای پیشرفته اتفاق افتاده متفاوت است. در عوض، تولید سرمایه‌داری در کشورهای پیرامونی در آغاز با توسعه‌ای وابسته‌گره می‌خورد. براساس این استدلال، صنعتی شدن کشورهای کمتر توسعه یافته تنها در موارد خاص تاریخی اتفاق می‌افتد که ارتباط مطلوب میان سرمایه خارجی، سرمایه داخلی و دولت بومی برقرار شود. نظریه پردازان دیگر با این استدلال که ممکن است روشهای تولیدی متعددی بطور توأمان در نظام جهانی وجود داشته باشد در مسیری مشابه مسیر

کاردوسو حرکت می‌کنند. این تحول، آثار فراوانی را در زمینه "روشهای تولیدی" ایجاد کرده است که بر تأثیر تصمیمات داخلی بر توسعه و توسعه نیافتگی تأکید دارد. این آثار، کمتر بر موقعیت بین‌المللی متمرکز می‌شود و بیشتر در جزئیات تحقیقات مقایسه‌ای سیاسی - اقتصادی فرو می‌رود.

نظریه نظام جهانی با تأکید مجدد بر ناسازگاری روشهای تولیدی با یکدیگر به سطح فراملی برگشت می‌کند. با وجود این، تحلیل نظامی جهانی، بحث وابستگی را از طریق وجود «طبقه میانی» دولتها تغییر می‌دهد، که در مفهوم «شبه پیرامون» بیان شد. از نظر این تحلیلگر رشد اقتصادی و ثبات سیاسی نظام به عنوان یک کل، نیازمند کشورهای بخش میانی است. بنابراین در درون نظام سرمایه‌داری «فرصتهای محدودی برای پیشرفت» وجود دارد. در این دیدگاه، صنعتی شدن فقط برای معدودی از کشورهای کمتر توسعه یافته مورد انتظار است که فرصتهای نظام‌مند در اختیار آنها قرار داده می‌شود.

نظریه‌های نظام جهانی و وابستگی با منتقدان گوناگونی از نویسندگان مارکسیست و نومارکسیست روبه‌رو شده است. اعتراض عمومی نسبت به تأکید بیش از حد بر نقش نیروهای جهانی در تعیین اوضاع سیاسی و اقتصادی داخلی وجود دارد که بیشتر در بحثهای نظام جهانی به کار گرفته می‌شود تا در بحثهای تاریخی - ساختاری کاردوسو. با این حال با توجه به اهمیت بیشتری که کاردوسو به نیروهای سیاسی داخلی می‌دهد، استقلال بالقوه دولت نظریه‌پرداز مارکسیستی را بیشتر آزار می‌دهد. کاردوسو با این استدلال در صنعتی شدن کشورهای امریکای لاتین عنصر حیاتی است ولی در انفکاک منافع دولت از طبقه حاکم بسیار مردد است. برعکس [از نظر کاردوسو] دولت می‌باید منعکس کننده ساختار طبقه جامعه باشد. با این حال او همچنین اشاره می‌کند که تحلیل طبقه برای بیان علت توسعه و توسعه نیافتگی در همه موارد مناسب نیست. بنابراین وی ضعفهای تحلیلی اقتصاد سیاسی بین‌المللی مارکسیستی را می‌پذیرد اما از چارچوب آنها

پافرا تر نمی‌گذارد.

تحلیلگران مشهور به ابهام ذاتی در مفهوم نومارکسیستی دولت آگاهی دارند. فرد بلوک استدلال می‌کند که قدرت دولت باید عموم جامعه را مد نظر داشته باشد نه فقط به منافع طبقه توجه کند. وی مکرراً تأکید می‌کند که ساختارگرایان نومارکسیست تقلیل‌گر هستند. رالف میلیباند به نتیجه مشابهی می‌رسد و اظهار می‌کند که روابط دولت و طبقه، بهترین نوع همکاری است که در آن، دولت لزوماً همکار دون پایه‌ای به شمار نمی‌رود. این نتیجه‌گیریها یادآور موضوعی درباره اقتصاد سیاسی بین‌المللی مارکسیستی است که عبارت است از اینکه اگر ماده‌گرایی تاریخی به عنوان ویژگی مهم مارکسیسم از لحاظ نظری پا بر جا بماند، امکان فعالیت‌های سیاسی، نقش، و استقلال دولت نیازمند بازنگری است. این موضوع در بحث‌های مربوط به جهانی شدن و موقعیت پست مدرنیته مورد بررسی قرار می‌گیرد.

جهانی شدن و پست مدرنیته

رابرت کاکس با مبنا قرار دادن اثر آنتونیو گرامشی مارکسیست ایتالیایی بر امکان استقلال سیاسی دولت صحنه می‌گذارد. مدیران دولتی، تاریخ خود را می‌سازند، گرچه آنها به دلیلی ضرورت‌های تولید و شبکه‌های ارتباطی نیروهای اجتماعی دور و بر خود ملزم به این کار هستند. در اثر کاکس روابط میان دولت، طبقه اجتماعی، و تولید پیچیده و انعطاف‌پذیر است. از نظر کاکس توسعه جهانی سرمایه‌داری از طریق منافع خاص سیاسی و حتی از طریق دسیسه‌های سنتی موازنه قوا امکان‌پذیر شده است. از سوی دیگر، جهانی شدن اقتصاد که «با بین‌المللی شدن دولت همراه شده است» موجب هماهنگی بین تعریف مجدد و تدریجی از منافع ملی و ضرورت‌های تولید جهانی و توانمندی دستگاه‌های اداری مرتبط (مانند وزارتخانه‌های مالی، بانک‌های مرکزی و...) که این

خدمات را انجام می‌دهند. این روندها اصلاً تکمیل نیست و حاکی از احتمال تاریخی وجود اشتراک بین سیاست و اقتصاد است. تداوم بین‌المللی شدن دولت و یا بین‌المللی شدن تولید، گریزناپذیری نیست.

در بین دیگران، کاکس بر اهمیت دگرگونی در شیوه تولید سازمان یافته جهانی تأکید می‌کند. تمرکز شدید سرمایه، تولید بسیار، بازارها و کارخانه‌های تولید انبوه، مجموعه فوردیسم را به عنوان چارچوب سرمایه‌داری صنعتی بنا نهاد که ایالات متحده برای اولین بار در سه ربع قرن بیستم بر آن سیطره اقتصادی پیدا کرد. ساختارهای صنعتی فوردیست در مقایسه با تمرکززدایی بیشتر، پراکندگی سرمایه، قالبهای انعطاف‌پذیر انباشت سرمایه، که امکانات جدیدی برای ارتباط دولتها با اقتصاد جهانی و تأثیر دولتها بر تولید جهانی ایجاد می‌کند. در دهه‌های قبل از رونق افتاده است.

برخی از نظریه‌پردازان مارکسیست، شاخه‌های فرهنگی تولید پس از فورد را مورد بررسی قرار می‌دهند. دیوید هاروی اظهار می‌کند که روندهای فرهنگی پست مدرنیسم، یعنی فروپاشی هویت‌های ذهنی، نبودن روایت‌های عام، تضاد ارزشی با پذیرش نهادهای رایج سرمایه‌داری در ارتباط تنگاتنگ است. این نظریه در ادامه، بیشتر بررسی می‌شود. اما همین بس که گفته شود اقتصاد سیاسی بین‌المللی مارکسیستی، شاخه‌های متعددی دارد که برخی از آنها به انتقاد از نظریه وابستگی و نظریه نظام جهانی ادامه می‌دهند و برخی دیگر، مسیرهای کاملاً جدیدی را در پیش می‌گیرند.

مرکانتیلیسم جدید اقتصاد سیاسی بین‌المللی

نظریه مرکانتیلیسم مانند نظریه‌های مارکسیسم و لیبرالیسم تحول آشکاری را به خود ندیده است. طرفداران این نظریه در اوایل قرن بیستم در اقلیت قرار گرفتند. تفکر آدام اسمیت، با اندک تغییری از سوی مطلوب‌گرایان نهایی نوکلاسیک و کینز، مارکس بالنین،

و دیگران دنبال می‌شود. معدودی از پسران و دختران پا جای پای فریدریک لیست می‌گذارند، گرچه یکی دو تا از برادرزاده‌ها پیرو ماکس وبر و واقع‌گرایان روابط بین‌الملل باشند.

همانندیهای خانوادگی [نظریه‌های اقتصاد سیاسی بین‌المللی]

ماکس وبر روابط بین سیاست و اقتصاد را روابطی متقابل می‌داند. وی نه تأثیر بازار را انکار می‌کند و نه قدرت طبقات اجتماعی را نادیده می‌گیرد. با این حال، دولت، محور اقتصاد سیاسی ویری است. انحصار قانونی اعمال زور در سرزمین مشخصی در دست کسانی که بر دولت، کنترل دارند. اگر عملی شود، موجب برتری آشکار سیاسی آنها بر نیروهای اجتماعی می‌شود. بنابراین دولت در موقعیت تاریخی مشخصی می‌تواند هم بر بازارهای اقتصادی و هم بر طبقات اجتماعی مسلط شود. توسعه دولت جدید به اقتصاد پیشرفته سرمایه‌داری بستگی دارد، اما این موضوع صرفاً به معنای مارکسیستی رو بسنا بودن اقتصاد نیست. بازار نمی‌تواند بدون دولت وجود داشته باشد و دولتها نیز از بازار، سر برمی‌آورند. این دو به شیوه خاص تاریخی و پیچیده در هم تنیده هستند. وبر استدلال می‌کند که فرایندهای اقتصادی از فرایندهای اجتماعی و سیاسی جدا نیست. برعکس همچنان که از عنوان اثرش، یعنی اقتصاد و جامعه برمی‌آید، این عوامل دو سویه و به هم وابسته است.

وبر از دو جنبه با مرکانتیلیسم و پیروان مکتب تاریخی آلمان مشابهت دارد: اول اینکه او قبول دارد که ناسیونالیسم نیروی محرک فعالیت اقتصادی است. برخلاف بعضی از نظریه پردازان لیبرال وابستگی متقابل، وبر، بین‌المللی شدن اقتصاد را همچون افزایش احساسات ناسیونالیستی می‌بیند. دوم اینکه او پدیده‌های اقتصادی را در موقعیت اجتماعی و سیاسی مربوط تحلیل می‌کند. به هر حال وبر از نبودن تاریخی نظریه‌ای

فشرده ناراحت است. نمونه‌های آرمانی مورد نظری، یعنی شناخت جریان اندیشه و تدابیر پیش‌بینی‌کننده، توافق معرفت‌شناسانه بین نظریه‌ها و تاریخ است که بیانگر گرایش‌های کلی است و احتمالاً از طریق وضعیت تاریخی خاصی دوباره توصیف شد. گرچه وِبر در تحلیل خود بر نیروهای سیاسی و اقتصادی داخلی متمرکز می‌شود، مفهوم‌سازی او بخوبی با روابط بین‌الملل مرتبط است. با وجود این بنا به دلایل نظری و اجتماعی، کار او شرح و بسط بیشتری پیدا نکرد و اقتصاد سیاسی بین‌المللی را مورد بازنگری قرار نداد.

رقابت‌گونه‌های مختلف اقتصاد بین‌المللی لیبرال و مارکسیست در تحول [نظری] قرن عمیقاً تثبیت شد. موافقت فزاینده با نظریه‌های پیشین، مانع طرح دیدگاه نظری جدید شد. بازار و طبقه، بحث‌های اصلی روشنگری را تعیین کردند و در مجموع، موضوع دولت دلمشغولی بعدی بود. بعلاوه تقسیم کار هم بین و هم در محدوده رشته‌های علوم اجتماعی، [نظریه] مرکانتیلیسم را از کسب جایگاه سازمانی محروم کرد. جالب اینجاست که تحلیل وِبری نه تنها کنار گذاشته نشد بلکه با دیدگاه دیگری توأم شد که کاملاً با دیدگاه وِبر متفاوت بود.

نظریه واقعگرایی در روابط بین‌الملل نیز از مفروضه‌های مرکانتلیستی دفاع می‌کند. واقعگرایی به همان فلاسفه کلاسیک سیاسی، که الهامبخش مرکانتیلیسم بودند، استناد می‌کند؛ چنانکه در دیدگاه واقعگرایی، کشمکش برای کسب قدرت در میان حاکمیت‌های جدا از هم در محیط بدون قدرت برتر جهانی وجود دارد. تحلیل واقعگرایان بر توزیع «قدرت» در جهان، متمرکز است. گرچه از نظر آنها قدرت، پدیده پیچیده‌ای است (که از جمله شامل منابع اقتصادی هم می‌شود)، حرف آخر واقعگرایی توان نظامی دولت است. این موضوع نشانگر این است که واقعگرایان به روابط محدود میان سیاست و اقتصاد معتقدند. واقعگرایان، دیدگاه پیچیده‌تر وِبر را درباره ارتباط متقابل سیاست و

اقتصاد نادیده می‌گیرند. برخلاف مرکانتیلیسم‌های پیشین، واقع‌گرایان به نقش اقتصادی دولت توجهی ندارند. آنها امور اقتصادی را کم‌اهمیت تلقی می‌کنند در حالی که بر دیپلماسی و استفاده از زور به عنوان موضوعاتی با اهمیت تأکید می‌کنند. بنابراین برخی از موضوعات اقتصاد سیاسی بین‌المللی در حد ناچیزی با واقع‌گرایی روابط بین‌الملل در ارتباط است. همچنین وقتی واقع‌گرایان از موضوعات اقتصادی صحبت می‌کنند در برابر انتقاد، آسیب‌پذیرند؛ انتقاداتی که توان مرکانتیلیست‌های پیشین را به تحلیل برد. همین قدر بگویم که نظریه آنها در زمینه اقتصادی نارساست.

انتقادهای وارد بر لیبرالیسم و مارکسیسم

گرچه تلاشهایی به منظور «دخالتهای مجدد دولت» در اقتصاد سیاسی بین‌المللی از سوی تعدادی از محققان خلاق صورت گرفت، دیدگاه نومرکانتیلیستی تا دهه ۱۹۷۰ اظهار وجود نکرد. در آن زمان برخی نویسندگان، بنای مخالفت با تفاسیر لیبرالی و مارکسیستی در مورد تحول رویدادهای بین‌المللی را گذاشتند. ناکامی اقتصاد جهانی لیبرال (سقوط نظام برتن و وودز، شوک نفتی اوپک) و ناکارآمدی آشکار نیروی نظامی ایالات متحده در ویتنام، اقتصاد سیاسی بین‌المللی لیبرال را به سمت [نظریه] وابستگی متقابل سوق داد. بنابراین برخی از تحلیلگران، مدارا با فرضهای اساسی لیبرال را به کناری نهادند و مسیر خاصی از تحقیق را در پیش گرفتند. روبرت گیلپین در مقابل چیزی که آن را "ایدئولوژی‌های فراملی" می‌خواند به بحث می‌پردازد و توجه واقع‌گرایی در روابط بین‌الملل را، علاوه بر مسائل سیاسی، به موضوعات اقتصادی نیز معطوف می‌دارد.

برخلاف عقیده رایج لیبرال که در آن اهمیت دولت به عنوان بازیگر اقتصادی بین‌المللی کاهش می‌یافت، گیلپین می‌گوید منافع سیاسی و استراتژیک دولتها غالباً در مرکز فعالیتهای اقتصادی جهانی قرار دارد. وی مجدداً بر دولت به عنوان مبنای واحد

تحلیل تأکید، و اظهار می‌کند که واقعگرایی پیشین، قابل دفاع نیست زیرا نیروهای اقتصادی ممکن است رفتار سیاسی را تحت تأثیر قرار دهند؛ درست همان گونه که قدرت سیاسی به پیامدهای اقتصادی شکل می‌دهد. گیلین اظهار می‌کند که در روابط بین سیاست و اقتصاد، بویژه سیاست مهم است. او ضمن یادآوری از شمولر می‌گوید: «سیاست، چارچوب اقتصادی را تعیین می‌کند و آن را در مسیرهای مورد علاقه سازمان‌ها و گروه‌های حاکم هدایت می‌کند. محققان دیگری نیز از رهنمود گیلین پیروی کرده‌اند و بسط چارچوب تحلیلی دولت محور به عنوان جایگزینی برای نظریه وابستگی متقابل مشارکت کردند.

تداوم اسکاکیل به شیوه‌ای نسبتاً متفاوت، انتقادات دولت محور را از اقتصاد سیاسی نو مارکسیستی بنا می‌نهد. وی استدلال می‌کند که مفروضها استقلال نسبی دولت، مانعی در راه دیدگاه‌های مارکسیستی به شمار می‌رود. [بنابراین] وی هم از مارکسیسم پشتیبانی، و هم با آن مخالفت می‌کند. نظریه اسکاکیل که از دیدگاه وبری نشأت می‌گیرد و مستقیماً به سمت هسته مفروضهای نو مارکسیستی نشانه‌گیری می‌شود به این موضوع اشاره دارد که رفتارهای دولت نه همیشه منعکس کننده منافع طبقات اجتماعی مسلط است و نه منعکس کننده منافع درازمدت، کارهای بعدی بلوک و مپلیاند، آگاهانه یا ناآگاهانه، به تحلیل اسکاکیل جواب قاطعی دادند. اثر اسکاکیل در تحلیل طبقه ریشه دارد. اما دیدگاه او از نو مارکسیسم به دیدگاه تاریخی مقایسه‌ای تغییر می‌یابد.

نومرکانتیلیست اقتصاد سیاسی بین‌الملل در اواخر دهه ۱۹۷۰، عکس‌العمل خود رانسبت به استدلالهای ضعیف لیبرال و مارکسیست تغییر داد. بنابراین یک مکتب نظری براساس اصلاح واقعگرایی روابط بین‌المللی و بازخوانی وبر ایجاد می‌شود. باید توجه شود که نظریه پردازان نو واقعگرایی اقتصاد سیاسی بین‌المللی میراث‌دار سنت تجربی مرکانتیلیسم، تاریخگرایی، واقعگرایی هستند که بر اهمیت قدرت دولت در امور

اقتصادی تأکید دارند. نظریه‌های یاد شده لزوماً از حمایت‌گرایی اقتصادی و یا سایر دیدگاه‌های هنجاری، که از سوی ملی‌گرایان پیشین ارائه شد، جانبداری نمی‌کنند.

دو دیدگاه جدید دولت محور

در مرکز اقتصاد سیاسی بین‌المللی نومرکانتیلیست این فرض وجود دارد که دستگاه نسبتاً پایدار دولتی کاملاً به فرایندهای اقتصادی هم در سطح ملی و هم در سطح بین‌المللی شکل می‌دهد. دولت این مهم را به صورت بسیار عادی و یا مطلوب آن اجرا می‌کند. دولت تنها نهاد سیاسی - اقتصادی است که مدعی استقلال خارجی و سلطه داخلی است. در واقع، حاکمیت و صلاحیت دولت محدود، و این دقیقاً شکافی است که بین دستور کار آرمانی و عملی نظریه‌ها در مورد بررسی قدرت دولت وجود دارد. این دیدگاه این موضوع را قبول ندارد که منافع سیاسی دولت، همواره بر نیروهای اقتصادی حاکم خواهد بود. در عوض به روابط پیچیده و متقابل سیاست و اقتصاد توجه دارد. در تمام موضوعات تحلیلی مربوط به دولت، به موقعیتی اشاره می‌شود که ممکن است یکی از این دو (سیاست و اقتصاد) تحت سلطه دیگری باشد.

دیدگاه نومرکانتیلیسم نیز همه دولت‌ها را مثل هم نمی‌داند. این دیدگاه، دولت را همچون الگوی روابط نهادی قدرت می‌داند که حاصل کشمکش سیاسی - تاریخی خاصی است. تواناییها و ساختارهای سازمانی خاص هر دولت با دولت دیگر تفاوت دارد؛ تعریف واقعی از منافع دولت [ها] با هم متفاوت است. با این حال، هدف اولیه همه دولت‌ها با هر شیوه حکومتی، کنترل بر سرزمین مشخصی است. دولت‌ها بر نیروهای اجتماعی در داخل مسلط هستند و در مقابل تهدیدهای خارجی مقاومت می‌کنند. این همانندی، زمینه مشترکی برای بحث‌های گوناگون تحت عنوان مرکانتیلیسم ایجاد می‌کند. جایگاه دولت، هم در پژوهش‌های بین‌المللی و هم فراملی ارتقا یافته است. این

موضوع تا جایی که دولت حق حفاصل بین نیروهای سیاسی - اقتصادی به شمار آید پذیرفتنی است. از دیدگاه نظام‌مند بین‌المللی، تحلیلها بر روابط خارجی هر دولت با دولتهای دیگر و تجدید نظر در «واقعگرایی ساختاری» کنث والتز متمرکز می‌شود؛ به عنوان نمونه، مفهوم نظام بین‌المللی گیلپین هم با نیروهای سیاسی و هم اقتصادی به کار می‌رود. تحلیلهای تمرکزگرا در این باره دقت بیشتری به خرج می‌دهد که چگونه نظام سیاسی - اقتصادی بین‌المللی بر رفتار دولتهای خاص تأثیر می‌گذارد. گیلپین اذعان می‌کند که تغییر ساختاری در زمینه اقتصادی همانند فرایندهای سیاسی، می‌تواند جرقه جنگ بزرگ بین‌المللی باشد. استفان کراسنر با قاطعیت کمتری می‌گوید کاهش سیطره دولت ممکن است باعث تداوم بیشتر سیاستهای ملی شود. کراسنر در جای دیگری می‌گوید کشورهای در حال توسعه - تا حدودی به دلیل جایگاه کم‌اهمیتی که در ساختار بین‌المللی دارند - به تحول در رژیمهای بین‌المللی دامن می‌زنند.

نوواقعگرایی همچنین شامل مطالعاتی می‌شود که بر ساختار سیاسی داخلی و چگونگی تأثیر آنها بر اقتصاد سیاسی بین‌المللی متمرکز می‌شود. اولین اثر در این زمینه در جای خود به این مطلب اشاره دارد که نوع سیاست اتخاذ شده بطور قابل ملاحظه‌ای به میزان تمرکزگرایی این قدرت دولت و نیروهای اجتماعی بستگی دارد. بحثهای جدیدتر بر دو ویژگی در روابط دولت و جامعه متمرکز می‌شود که عبارت است از استقلال و توانایی دولت. استقلال بطور ضمنی به قدرت استثنایی نخبگان دولتی اشاره دارد که منافع خاص سیاسی نیروهای متنفذ اجتماعی را تأمین می‌کند. توانایی به این موضوع اشاره دارد که حتی اگر دولت از استقلال برخوردار باشد، ممکن است در عمل نتواند آن را به کار ببندد. دستگاه اجرایی باید به اجرای برنامه‌های دولت ملزم باشد. نویسندگان نومرکانتیلیست با به کار گرفتن این مفاهیم سعی می‌کنند نشان دهند که چگونه ویژگیهای خاص دولت، یعنی استقلال و توانایی چگونگی عملکرد اقتصادی آن را هم

در کشورهای پیشرفته صنعتی و هم در کشورهای متمرکز توسعه یافته توضیح می‌دهند. چنین موضوعی این سؤال را مطرح می‌کند که آیا باید بین بررسی مقایسه‌ای و اقتصاد سیاسی بین‌المللی تمایز آشکاری ایجاد می‌شد. گرچه هر تلاشی برای جدایی دقیق بررسی مقایسه‌ای و اقتصاد سیاسی بین‌المللی، مرکانتیلیست‌های جدید را تضعیف می‌کرد. دو خط فکری یاد شده، مباحث مشابه زیادی را مطرح، و یکدیگر را تکمیل می‌کند.

دیدگاه‌های جدید دولت محور در بازسازی مفروضهای اصلی ملی‌گرایی و غلبه بر مسائلی موفق بود که مرکانتیلیسم را تضعیف کرده‌اند. آنها همچنین در ارائه تفسیرهای جدید که شامل چگونگی پیش آمدن جنگ جهانی تا الگوهای توسعه در کشورهای کمتر توسعه یافته می‌شود، نقش دارد. با این حال نظریه نو مرکانتیلیست بدون ابهام نیست. شاید گیج‌کننده‌ترین آنها این است که چگونه منافع دولتی دقیقاً از منافع سرمایه متمایز می‌شود و یا می‌تواند متمایز شود. آری دولتهای توسعه‌گرا مانند دولت تایوان قادر بوده‌اند نیروهای خاص اجتماعی و سیاستهای اجرایی، مانند اصلاحات ارضی، را که به منافع دولتی مربوط می‌شود از هم متمایز کنند، اما در اغلب موارد، چیزی که برای دولت مفید است باعث رشد فرایند انباشت سرمایه نیز می‌شود؛ حتی اگر به ضرر سرمایه‌داران خاصی باشد. تفسیرهای نو مرکانتیلیستی در چنین مواردی مفید نیست اما برخی از خطوط فکری نو مارکسیستی در این زمینه با یکدیگر در تقابل است.

پیوندها و ائتلافهای [نظری]

سه خانواده عمده نظری در اقتصاد سیاسی بین‌المللی همگی حکم و اصلاح و شرح بسطهای چشمگیری را در دیدگاه‌های خود تجربه کرده‌اند. هر کدام از آنها بحث داغی درباره مفروضهای اساسی و مصداقهای خاص دارند. بسیاری از این تحولات نظری نتیجه بحثهای درونی پارادایمهاست. با این حال، نظریه‌های مختلف از یکدیگر متأثر

شده است. مبنای نظریه‌های رایج دولت محور بر انتقادهایی از لیبرالیسم و مارکسیسم قرار دارد. نظریه وابستگی متقابل، سرگرم گفتگو با نو واقع‌گرایی است. دیدگاه‌های مارکسیستی با تحلیلهای غیر مارکسیستی تلفیق می‌شود. پیوندهای مشترک آنقدر رایج است که باعث شده است دیدگاه‌های اقتصاد سیاسی بین‌المللی به آسانی در درون هیچ یک از سه نظریه مطرح (مرکاتیلیسم، لیبرالیسم، و مارکسیسم) جای نگیرد. تحلیل انتخاب منطقی، نظریه ثبات مبتنی بر سیطره، و تحلیل رژیم، نمونه‌هایی از این پیوندهای نظری است.

تحلیل انتخاب عقلانی

تحلیل انتخاب عقلانی که گاه اقتصاد سیاسی جدید نامیده می‌شود در لیبرالیسم ریشه دارد و نمونه فشرده‌ای از خودمحوری عقلانی است. این دیدگاه در پی بیان علت انتخاب بهترین گزینه اقتصادی ممکن از سوی افراد است و برای رد نظریه آدم اسمیت از تحلیل منطقی اقتصادی بهره می‌گیرد. جمع و جور بودن چارچوب این دیدگاه به آن اجازه می‌دهد در سطوح تحلیلی به کار گرفته شود؛ به عنوان نمونه، مؤکد حمایت‌گرایی اقتصادی در تضعیف نظریه لیبرال، حداقل سه استدلال متفاوت را در زمینه انتخاب عقلانی پدید آورده است. برخی از تحلیلگران انتخاب عقلانی با بهره‌گیری از اثر نخست مانکور اولسن از تجارت آزاد به عنوان کالای عمومی بین‌المللی دفاع می‌کنند. [از نظر اینها] «سواری مجانی» که طی آن هر دولتی تلاش می‌کند از پرداخت هزینه‌های استمرار تجارت آزاد با علم به اینکه از منافع آن بهره می‌برد، سر باز زند، مشکلی است که تجارت آزاد با آن دست به‌گریبان است. این استدلال بر این فرض متکی است که دولتها تنها بازیگران ملی هستند که هزینه‌ها و سودهای همکاری بین‌المللی را به دقت برای خود محاسبه می‌کنند.

دومین تبیین انتخاب عقلانی از حمایت‌گرایی این فرض را مبنا قرار می‌دهد که حمایت‌گرایی اقتصادی، بهترین تجربه چانه‌زنی میان گروه‌های ذی‌نفع داخلی است. از این دیدگاه عقلانیت در سطح گروهی و سازمانی به کار گرفته می‌شود. همین قدر بگوییم که «تقاضای سیاسی» داخلی برای برقراری تعرفه‌ها توأم با تقاضای فرعی (تقاضای گروه‌های صنعتی) و عرضه نوعی (انجام دادن خدمات دولتی و اجتماعی) وجود دارد. وظیفه این دو ایجاد موانع تعرفه‌ای و غیرتعرفه‌ای در راستای ایجاد تعادل [اقتصادی] است. سوم اینکه برخی از نظریه پردازان انتخاب عقلانی به نظریه بازیها استناد می‌کنند. این دیدگاه سطح تحلیل بین‌المللی را مد نظر قرار می‌دهد که براساس آن، دولت‌ها تنها بازیگران عاقل [صحنه بین‌المللی] هستند. در این دیدگاه، حمایت‌گرایی مانند پیامد انتخاب دشوار زندانی است. در حالی که سایر بازیگران، هزینه‌های تجارت آزاد را می‌پردازند، حمایت‌گرایی اقتصادی از پرداخت هزینه‌های آن خودداری می‌کند و خواهان دستیابی به بیشترین سود از طریق استمرار حمایت‌گرایی است اما بقیه دولت‌ها حمایت‌گرایی را رد می‌کنند و بتدریج موانع تعرفه‌ای و غیرتعرفه‌ای خود را کاهش می‌دهند.

گرچه تفاوت‌های چشمگیری میان سه استدلال یاد شده وجود دارد، مبنای نظری همانندی دارند و هرکدام شرح و بسط منطقی مفروض خود محوری عقلانی در وضعیت خاصی است. به نظر می‌رسد در هر سه دیدگاه در زمینه بازار رقابتی، حوزه‌های سیاسی، همانندی‌هایی آشکار با هم دارد. هر سه استدلال در این فرض شریک است که نیروهای بیرونی، بازیگران عاقل را به دلیل تعقیب منافعشان تحت فشار قرار نمی‌دهد.

هر چند توان نظری تحلیل انتخاب عقلانی به دلیل فشرده‌گی آن محدود است، این نظریه مفروضهای ثابت و یکسان را آنقدر تعمیم می‌دهد که پیش‌بینی‌هایش با شمار زیادی از «متغیرهای بیرونی» رد می‌شود. بنابراین در حالی که برخی تحلیل انتخاب عقلانی را به عنوان یک نظریه مورد بررسی قرار می‌دهند، برخی دیگر آن را به عنوان

یک شیوه تحلیلی در درون نظام نظری گسترده‌تری مورد توجه قرار می‌دهند. در حوزه لیبرال کوهن از نظریه انتخاب عقلانی به عنوان عنصری برای شرح و بسط بیشتر نظریه وابستگی متقابل بهره می‌برد. در واقع تحلیل انتخاب عقلانی با توضیح این موضوع که چرا مداخلات سیاسی مانع تحقق انتظارات لیبرالیسم مستقیماً به نظریه اقتصاد سیاسی بین‌المللی کمک می‌کند. سایر تحلیلگران، بجز لیبرالها نیز به تحلیل انتخاب عقلانی استناد کرده‌اند. گیلپین تحلیل انتخاب عقلانی را به کار می‌گیرد تا آشکارا بیان کند که چرا دولتها منافع خود را به صورت بین‌المللی تعریف می‌کنند. هدف او از این کار تعمیم واقع‌گرایی روابط بین‌المللی به نظریه اقتصاد سیاسی بین‌المللی است. انتخاب عقلانی همچنین به برخی از تحلیلهای مارکسیستی وارد شده است. به این دلیل، ابزار تحلیلی لیبرال اصولاً موجب تقویت نظریه‌های رقیب می‌شود. [تحلیل] انتخاب منطقی آشکارا از سوی نظریه‌های غیرلیبرال تأیید شده است.

نظریه ثبات مبتنی بر سیطره

در حالی که تحلیل انتخاب عقلانی از یک نظریه (لیبرالیسم) ریشه می‌گیرد و به بقیه نظریه‌ها تسری پیدا می‌کند، نظریه ثبات مبتنی بر سیطره تقریباً به طور همزمان از سوی هر سه مکتب مهم فکری (مرکانتیلیسم، لیبرالیسم، و مارکسیسم) مطرح می‌شود. موضوع مشترک [از دید این سه مکتب] ارتباط نسبی بین نظام اقتصادی نسبتاً آزاد بین‌المللی با تمرکز قدرت سیاسی - اقتصادی دنیا در دولتی سیطره‌جو است. دولت سیطره‌جو به واسطه پرداخت هزینه‌های بقای نظام و الزام دولتهای دیگر به پذیرش تعهدات معین، نظم اقتصادی خاصی را ایجاد، و از آن دفاع می‌کند. در چنین وضعیتی بدترین نوع ملی‌گرایی اقتصادی به وسیله دولت سیطره‌جو مهار می‌شود. ایالات متحده و بریتانیای کبیر در برهه‌های مختلف تاریخی، این رهبری را به عهده داشته‌اند. هر یک بتدریج و به

طور نسبی با افول اقتصادی روبه‌رو شده‌اند که این امر به اعتقاد نظریه پردازان احتمال کشمکش اقتصادی بین‌المللی را افزایش می‌دهد. نظریه ثبات مبتنی بر سیطره نیازهای سیاسی ساختاری روابط اقتصادی منظم بین‌المللی را بیان می‌کند.

تفسیر لیبرالی چارلز کیندلبرگ با در نظر داشتن اختلاف نظرهای موجود در زمینه مفهوم و اهمیت قدرت سیطره‌جو، اشاره می‌کند که مشکل «سواری رایگان» در مدیریت اقتصاد جهانی نیازمند وجود قدرتی سیطره‌جو است تا نیاز عمومی را برطرف سازد. بدون رهبری سیطره‌جو، ناسیونالیسم اقتصادی می‌تواند اقتصاد بین‌المللی را دچار بحران کند آن گونه که در دهه ۱۹۳۰ چنین اتفاقی رخ داد. این امر نشانگر این است که قدرت سیطره‌جو باید بر این جر و بحث غلبه کرده و به طور کلی در خدمت نظام بین‌المللی باشد. برخی دیگر از لیبرالها، مانند روبرت کوهن با دیدگاه متفاوتی، استدلال می‌کنند که قدرت سیطره‌جو در پی منافع است. قدرتمندترین دولت بین‌المللی خاصی را به منظور دفاع از منافع خود در کل نظام ایجاد می‌کند. اما او اذعان می‌کند که رژیم، و بنابراین نظم اقتصادی معینی، پس از زوال قدرت سیطره‌جو به حیات خود ادامه می‌دهد، زیرا دولت‌هایی که از لحاظ عقلانی خودمحمور هستند تداوم رژیم را در راستای منافع خودشان تلقی خواهند کرد.

ایمانوئل والرشتاین در مورد ظهور و سقوط دولت سیطره‌جو دیدگاه دیگری دارد. تحلیل تاریخی وی ریشه‌های قدرت سیطره‌جو را مورد بررسی قرار می‌دهند. توسعه نابرابر و دوره‌های درازمدت آن، موجب انتقال سرمایه به صورت دوره‌ای از یک منطقه به منطقه دیگر می‌شود. این استمرار تاریخی در زمانهای معینی باعث ایجاد قدرت سیطره‌جو می‌شود. به محض استقرار قدرت سیطره‌جو به طرز پیچیده بقای نظام جهانی مشروط به تأمین منافع دولت سلطه‌جو می‌شود و از این رو دولت سیطره‌جو تأمین‌کننده منافع نظام قلمداد می‌شود. بنابراین قدرت سیطره‌جو، تقسیم کار خاصی را

میان کشورهای پیشرفته صنعتی و بین مرکز و پیرامون اعمال می‌کند. بعلاوه از آنجا که ضروری است از نظام سرمایه‌داری به صورت کل به هم پیوسته دفاع شود، آشکار بودن و رفع محدودیت اقتصادی بین‌المللی بطور کلی پیگیری می‌شود. از نظر والرشتاین قدرت سیطره‌جو، کمتر در پی حل مشکل «سواری رایگان» و یا ایجاد رژیم خاصی است، بلکه قدرت سیطره‌جو بخش اصلی سرمایه‌داری به عنوان نظام جهانی است.

نواقعه‌گراها نیز مطالبی بر نظریه ثبات مبتنی بر سیطره می‌افزایند. کراسنر نظریه «دولت - قدرت» را در تضاد آشکار با اقتصاد سیاسی بین‌المللی وابستگی متقابل لیبرال اوایل دهه ۱۹۷۰ شرح و بسط می‌دهد. او توضیح می‌دهد که دولتها چگونه بر اساس منافع خود، که در ارتباط با قدرت اقتصادی تعریف شد، اقدام می‌کنند. برخلاف تأکید والرشتاین بر منطق سرمایه‌داری، کراسنر اظهار می‌کند که ظهور قدرت سیطره‌جو، نتیجه کشمکشهای سیاسی میان دولتهای رقابت‌کننده است. از سوی دیگر، کراسنر در این زمینه با والرشتاین هم عقیده است که دولت رهبری‌کننده، منافع خود را در روابط کل نظام با یکدیگر می‌بیند و لذا نظم اقتصادی بین‌المللی نسبتاً آزادی را به مرحله اجرا درمی‌آورد. هنگامی که قدرت سیطره‌جو ضعیف می‌شود حمایت‌گرایی و ملی‌گرایی اقتصادی رونق می‌گیرند. از زاویه دیگر، وقتی که لیبرالها بر منطق اقتصادی سیطره تأکید می‌کنند کراسنر بر منافع خاص سیاسی متمرکز می‌شود. گیلپین با جایگزینی دیدگاه نواقعه‌گرایی و به کار گرفتن تحلیل انتخاب عقلانی، که در لیبرالیسم ریشه دارد، موضوع واقعه‌گرایی یعنی علل وقوع جنگ را به روش سنتی توضیح می‌دهد. گرچه آنچه موجب وحدت کراسنر و گیلپین می‌شود تفاهم در این باره است که قدرت سیطره‌جو از ماهیت رقابت سیاسی میان دولتها پیروی می‌کند.

بنابراین در حالی که گونه‌های مختلف نظریه ثبات مبتنی بر سیطره در مشاهدات تجربی، شبیه هم است، نواقعه‌گرایان در مورد مسائل اساسی [این نظریه] توافق وجود

ندارد. این عدم توافق نظریه ثبات مبتنی بر سیطره را در معرض انتقاد قرار داده است. تیموتلی مکینون می‌نویسد رفتار بریتانیای کبیر در قرن نوزدهم پیش‌بینی نظریه ثبات مبتنی بر سیطره را تأیید نکرد. در این مورد که آیا توان ایالات متحده به عنوان قدرتی سیطره‌جو کاهش یافته یا خیر بحث پرشوری جریان یافته است. منظور از این بحث، مجادله‌ای است که بین طرفین در کتاب ظهور و سقوط قدرتهای بزرگ اثر پل‌کندی جریان داشت. کوهن - کسی که نظریه کاهش قدرت ایالات متحده را قبول کرد - نشان می‌دهد که چگونه رژیم‌های بین‌المللی بطور نابرابر از کاهش قدرت سیطره‌جو متأثر شدند. وی نتیجه‌گیری می‌کند که نظریه ثبات مبتنی بر سیطره نمی‌تواند به تنهایی علت تغییر رژیم را بیان کند [لذا وی] توجه اندیشمندان‌ای به جزئی‌ترین تحلیل رژیم‌های بین‌المللی معطوف می‌دارد.

رژیمها و جوامع معرفتی

مطالعه رژیم‌های بین‌المللی، شاخه جدید دیگری از اقتصاد سیاسی بین‌المللی است. مطالعه رژیمها موضوع اصلی نظریه وابستگی متقابل کوهن و نای است. اما تحلیل رژیم نیز مانند تحلیل انتخاب عقلانی تا حد زیادی با نظریه‌های اقتصاد سیاسی بین‌الملل دولت محور تلفیق شده است. بنابراین، مفهوم رژیم، پارادایم‌هایی از اقتصاد سیاسی بین‌المللی رقیب را در درون خود جای می‌دهد. تلفیق یاد شده علاوه بر اینکه شیوه‌های تحقیقی جدیدی ایجاد می‌کند، مسائلی را نیز یادآور می‌شود. استفان هاگارد و بث سیمونز در بررسی این ادبیات سه معنا را برای اصطلاح رژیم ارائه می‌کنند که حاکی از دیدگاه بسیار وسیع در مورد رفتار الگو شده بین‌المللی در مقایسه با دیدگاه محدودتر چند جانبه است. شاید مقبولترین تعریف [در مورد رژیم] تعریفی است که در کتاب ویراستاری شده به وسیله کراسنر موجود است. در این اثر، رژیم‌های بین‌المللی به عنوان شبکه‌ای از اصول،

هنجارها، قواعد، و روشهای تصمیم‌گیری تلقی می‌شوند که انتظارات بازیگران را حول موضوعی به هم نزدیک می‌کند. با این حال حتی اگر بسیاری از لیبرالها و نواقع‌گرایان این تعریف را بپذیرند، بقیه مجادلات به قوت خود باقی می‌ماند.

بحث درباره اهمیت رژیمهای بین‌المللی بالا می‌گیرد. چگونه چنین شبکه‌ای از اصول و هنجارها بر رفتار دولتها و سایر بازیگران فراملی تأثیر می‌گذارد. برخی از نظریه پردازان اقتصاد سیاسی بین‌المللی مفهوم دور از دسترس رژیم را رد می‌کنند. استدلال [آنها] این است که اصول و هنجارها بازتاب ناچیز روابط بنیادی تر قدرت است. تعدادی از لیبرالها دیدگاهی مخالف با دیدگاه یاد شده دارند و رژیمها را به عنوان عناصر اساسی در اقتصاد سیاسی جهان تلقی می‌کنند؛ از نظر اینها رژیمها عملاً همه جا حضور دارند و می‌توانند بر رفتار دولت تأثیر بگذارند. در بین این دو جریان افراطی، سایر اقتصاددانان سیاسی توافق دارند که رژیمها تنها تأثیر کمی بر روابط سیاسی اقتصادی جهان دارند. برخی آثار، و نه همه آنها، در این زمینه نشانگر تضاد میان نظریه لیبرال و نظریه نواقع‌گرایی است.

در زمینه نظرهای لیبرال، کوهن کارکردگرایی نظریه رژیمها را، که بر تصور ضعف سیاسی بازار مبتنی است و از اقتصاد نوکلاسیک گرفته شده است، شرح و بسط می‌دهد. گرچه کوهن این تفکر را، که رژیمها معمولاً به دلیل منافع خاص قدرتهای سیطره‌جو ایجاد می‌شوند، قبول دارد، کارکردگرایی کوهن می‌گوید که وجود رژیم احتمالاً به میزان معینی از استقلال هر دولت بستگی دارد تا منافع خاص آن. دولتها به این دلیل که تخطی از معیارهای وابستگی متقابل اقتصادی مستلزم پرداخت هزینه‌های اقتصادی است از رژیمهای موجود پیروی می‌کنند. بعلاوه دولتها در غیاب دولت سیطره‌جو هم خواهان برقراری رژیمها هستند زیرا منافع آن از طریق چنین شیوه همکاری بین‌المللی بهتر تأمین می‌شود. منافع سیاسی اولین محرک همکاری اقتصادی است اما سرانجام، الزامات وابستگی متقابل اقتصادی منافع سیاسی را محدود می‌کند و یا اینکه استفان

کراسنر مفهوم رژیم را با نظریه نوواقعگرایی خود با عنوان «تضاد ساختاری» در هم می آمیزد. علاوه بر این او با پذیرش استقلال نسبی رژیم با عنوان «واقعگرایی تعدیل شده» رژیمها را بازتاب توزیع قدرت بین المللی می داند. کشورهای کمتر توسعه یافته تلاش می کنند رژیمها را تغییر دهند زیرا این مؤثرترین شیوه برای حفظ منافع ملی آنهاست. از نظر کراسنر، رژیمها سیاست قدرت محور را نفی نمی کنند، بلکه آنها استراتژیهای سیاسی را مجدداً تعریف می کنند.

گرچه کوهن و کراسنر با این موضوع که رژیمها موجودیت دارند و می توانند بر روابط بین الملل تأثیر بگذارند موافق هستند، آنها با استفاده از نظریه های رقیب به نتایج کاملاً متفاوتی درباره اهمیت رژیمها می رسند. با این حال عمده ترین بحث درباره رژیمها به اختلاف نظر بین لیبرالها و نوواقعگراها منحصر نیست؛ به عنوان نمونه سایر نوواقعگراها چه مفهوم رژیم را به کار نگیرند و یا بطور کلی آن را رد کنند [هم در مورد رژیمها بحث و نظر دارند]. به علاوه لیبرالها در مورد رژیمها دیدگاه منسجمی ندارند. هاگارد و سیمونز به چهار نظریه درباره رژیمهای بین المللی اشاره می کنند که هر کدام روش شناسی متفاوتی دارند. برخی از اینها مانند کارکردگرایی از تحلیل لیبرالی رژیمها ناشی می شود و برخی دیگر مانند نظریه بازیها و ساختارگرایی بالیبرالسم مطابقت دارند. دگرگونی اخیر در ادبیات رژیم پیدایی مفهوم «جامعه معرفتی» است. پترهاس استدلال می کند که متخصصان فنی که به عنوان کسانی که در دیدگاه های جهانی و ایجاد محرک و دادن پاسخ نقش اساسی دارند، ممکن است نقش مهمی در موضوعات داشته باشند. جوامع معرفتی و متخصصان در اطراف و اکناف جهان پراکنده هستند اما می توانند بر سیاست ملی کشورها تأثیر بگذارند. شبکه ای از متخصصان، نیایی از معرفتی خاص را وارد روندهای سیاست داخلی می کنند. هاس اشاره می کند که ماهیت جامعه معرفتی و انسجام آن به عنوان موجودی فراملی و حضور آن در کشوری خاص

به بیان علت قوت و ضعف رژیم‌های خاص [در آن کشور] کمک می‌کند. دیدگاه جامعه معرفتی توجه تحلیل رژیم را به دانش به عنوان قدرت در اقتصاد سیاسی بین‌المللی جلب می‌کند. همچنین نظریه معرفتی بحث‌های اقتصاد سیاسی را به بسیاری از حوزه‌های دیگر تسری می‌دهد به هر جایی که گروه‌های متخصص ذی‌نفع ممکن است در سیاستگذاری نقش داشته باشند؛ مانند حوزه مطالعات زیست محیطی.

تحول پست مدرن

فرا رفتن از موضوعات اقتصاد سیاسی بین‌المللی متعارف، ویژگی بسیار رایج نظریه پردازی پست مدرن است. با این حال باید در ابتدا توجه شود که «پست مدرن» عنوانی مجادله‌برانگیز است. منظور از پست مدرن «پارادایم» نظری منسجم و یا «طرح تحقیقاتی» نیست بلکه پست مدرن صراحتاً به مفروضه‌های اساسی اثباتگرایی علوم اجتماعی شبیه وارد می‌کند. از نظر بسیاری از نویسندگان پست مدرن، اجتماع جهانی به وسیله قوانین جهانشمول و بازیگران منحصر به فرد اداره نمی‌شود، بلکه [جامعه جهانی انبوهی از نیروهای ضد و نقیض و هویت‌های متضادی است که با طبقه‌بندی و کنترل محض مخالف است. [از نظر این نویسندگان] نظریه‌هایی که مدعی تبیین سیاست و اقتصاد است به دلیل ابهامی که دارد باعث سردرگمی نیز می‌شود. اگر ما دقیقاً ندانیم که «ملت» چیست چگونه می‌توانیم بگوییم که حمایتگرایی اقتصادی منافع ملی را تأمین می‌کند؟ پست مدرنیسم درباره عدم امکان تفاهم نظری غالباً انتقادهای طعنه آمیزی دارد مبنی بر اینکه بخش‌های دنیا چقدر از هم جدا شده است بدون اینکه تلاشی برای وحدت دوباره آنها صورت بگیرد.

تفکر پست مدرن به دهه پیش مربوط است جز اینکه این تفکر به خودی خود به روابط بین‌الملل و نظریه اقتصاد سیاسی بین‌المللی راه یافته است. حداقل دو نمونه از آثار

در این زمینه وجود دارد.

اول اینکه پست‌مدیرنیسم سؤالات جدید و زیادی را در مقابل مفروضهای اساسی با هدف اصلاح نظری مطرح می‌کند؛ به عنوان مثال حاکمیت دولت، چه به عنوان واقعیت تلخ و چه در حال تنزل در رویارویی با واقعیت تلخ دیگری با عنوان بازار جهانی، برجسته‌ترین نمود است. نویسندگان پست‌مدرن در این باره شیوه دیگری را برمی‌گزینند، این ادعا از سوی آنها مطرح می‌شود که حاکمیت هیچ‌گاه جنبه عملی به خود نگرفته است بلکه بیشتر اقدامی در جهت مغلوب کردن هویت‌های ناسازگار داخلی است. اگر ادعا شود که حاکمیت، وجود مستقلی جدای از اعمال سیاسی ندارد که به آن عینیت می‌بخشد، پس چنین درکی از حاکمیت بسیار شکننده‌تر و بی‌ثبات‌تر از درک واقع‌گرایان و لیبرال‌ها نسبت به حاکمیت است. مشکل صرفاً مشکل بازار نیست، بلکه مشکل تصادفی و بی‌ثبات بودن وجود است.

دوم اینکه پست‌مدیرنیسم می‌تواند به عنوان توصیف فرهنگی سرمایه‌داری جهانی تلقی شود که در این صورت، بعد تازه‌ای به نظریه اقتصاد سیاسی بین‌المللی می‌افزاید. فردریک جامسون، که اولین و شاید مؤثرترین توصیف را درباره سرمایه‌داری، ارائه می‌دهد، استدلال می‌کند که سرمایه‌داری جدید با سرعت بخشیدن به تولید و تحول سریع در الگوهای مصرف، خلاقیت‌های هنری و ادبی جامعه را تغییر داده است. جامسون براساس این تصور مارکس که در نظام سرمایه‌داری، قواعد اجتماعی و سیاسی پیوسته با سرمایه تشنه سود (آن‌گونه که ورد زبانهاست) از بیخ و بن نابود می‌شود، اشاره می‌کند که اکنون موفقیت جهانی سرمایه، تولیدات فرهنگی را در همه جا مورد تاخت و تاز قرار می‌دهد و اگر برداشتهای ما از هویت فردی و تفاوت‌های گروه اجتماعی با گروه دیگر در تجارب فرهنگی و اندیشه هنری ما ریشه دارد، پس آنچه را ما به عنوان اساسی‌ترین عناصر نظریه اجتماعی تلفی می‌کنیم - یعنی اینکه «ما کی هستیم، آنها کی هستند»، و

چگونه تفاوت خود را با آنها بیان می‌کنیم - دستخوش تغییر ناگهانی همانند بی‌ثباتی بازار است. واقعاً کالایی کردن هر چیز، فهم ما را با مشکل روبه‌رو می‌سازد و تلاش برای ارائه نظریه‌های جهانشمول را ناکام می‌گذارد.

این امر، پیامد مهمی برای اقتصاد سیاسی بین‌المللی دارد و نشان‌دهنده این است که حیطه رشته اقتصاد سیاسی بین‌المللی احتمالاً از آنچه تاکنون فرض شده بسیار گسترده‌تر است. تجارت، سرمایه‌گذاری، مالیه و توسعه بخش گسترده‌ای از مطالعه در اقتصاد سیاسی بین‌المللی را به خود اختصاص می‌دهد. اما با توجه به تحول پست‌مدرن، اقتصاد سیاسی اکنون به حوزه‌های ادبیات، هنر و فرهنگ عمومی نیز کشیده شده است تا جایی که پست‌مدرنها اصطلاح سرمایه‌داری جدید را به کار می‌برند و پیامدهای اجتماعی و سیاسی جهانی شدن را آشکار می‌سازند. تفکر پست‌مدرن بیشتر به نظریه اقتصاد سیاسی بین‌المللی از طریق به چالش کشیدن آن روشنی می‌بخشد. به دلیل حمایت از کالایی شدن امور، و همچنین برتری سرمایه [که در نظام سرمایه‌داری] «ورد زبانه‌است» - و چه بسا در کشورهای تابع کشورهای سرمایه‌داری بهترین شیوه تلمتی می‌شود - [نظریه اقتصاد سیاسی بین‌المللی] هیچ امکانی برای تبیین مناسب در اختیار ندارد. اگر تمیز میان نظریه پردازان اقتصاد سیاسی بین‌المللی و نظریه‌های آنان از شرایط خاص تاریخی آنان امکانپذیر نباشد، این حمایت نسبتاً غیرارادی از کالایی شدن امور و سرمایه به عنوان مفهوم تاریخی نظریه‌سازی، یادآور ضعفهای نظریه پردازان اقتصاد سیاسی بین‌المللی است.

نتیجه‌گیری

به طور خلاصه، نظریه اقتصاد سیاسی بین‌المللی، مسیرهای زیادی را پیموده است. در محدوده سه سنت عمده نظری (مرکانتیلیسم، لیبرالیسم، مارکسیسم)، تغییرات مهمی رخ داده است. لیبرالیسم به چند شاخه تقسیم شده است که برخی از این شاخه‌ها در توضیح

علت روابط بین سیاست و اقتصاد از دیگران موفقتر بوده‌اند. اقتصاد نوکلاسیک به عنوان یک نظریه در اقتصاد سیاسی بین‌المللی رد می‌شود زیرا مسائل قدرت را نادیده می‌گیرد در حالی که نظریه وابستگی متقابل اقتصادی بر قدر مشترک اقتصاد و سیاست متمرکز می‌شود. مارکسیسم جدید با بحث‌های داغ و بازنگرایی مکرر، رقابت جالبی با پست‌مدرنیسم دارد. نظریه دولت محور، مجدداً از طریق بازماندگان مرکانتیلیست شکل گرفته و به اصطلاح، تجدید حیات یافته است. همچنین نظریه پردازی اقتصاد سیاسی بین‌المللی از سه مکتب مهم فکری فراتر رفته است. آثار نو در زمینه‌های تحلیل انتخاب منطقی، نظریه ثبات مبتنی بر سیطره، و تحلیل رژیم، شیوه‌های جدیدی از تحقیق ارائه می‌دهند، و تحول پست‌مدرن اقتصاد سیاسی بین‌المللی را در مسیری هدایت می‌کند که قبلاً وجود نداشت.

همان‌گونه که مشاهده می‌شود، تحول نظری نظریه اقتصاد سیاسی بین‌المللی خطی و انباشتی نبوده است. استدلال‌های آشکار و مستحکم، عمدتاً به دلیل تغییر در وضعیت تاریخی از دور خارج شده‌اند نه به دلیل تحریف نظری (به عنوان نمونه از دور خارج شدن تعریف مرکانتیلیستی از ثروت به صورت سکه). یک شاخه از بحث چند بعدی میان مارکسیست‌ها از سوی الگوهای توسعه پس از جنگ جهانی دوم در کشورهای جهان سوم به کار گرفته شد. بازنگرایی در لیبرالیسم و مرکانتیلیسم جدید با آشفتگی در اقتصاد سیاسی جهانی در دهه ۱۹۷۰ شروع شده است. بنابراین تغییر نظری هم متوقف و هم شروع می‌شود. در طی ده‌ها سال اقتصاد سیاسی بین‌المللی مرکانتیلیستی از رونق افتاد اما در دهه ۱۹۷۰ دوباره رونق گرفت. به همین شکل، مارکسیسم و لیبرالیسم دوران کسل‌کننده کلی‌گویی را که با بازنگرایی بحث‌انگیز و جدید خاتمه یافت، از سرگذرانده‌اند. بنابراین تحول نه یکنواخت و نه از پیش تعیین شده، بلکه غیرمنتظره و اتفاقی است.

بعید به نظر می‌رسد که در آینده، تلفیق مناسبی از سه مکتب فکری مهم صورت

بگیرد. تفاوت‌های هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی موجب می‌شود تا موانعی بر سر راه تلفیق نظری کامل همچنان وجود داشته باشد. بنابراین چنین پیوندهایی که برای عملی شدن آنها تلاش شده، بیشتر به منظور تعدیل تفاوت‌های نظری صورت می‌گیرد تا اینکه خود، نظریه جدیدی به حساب آید زیرا دربرگیرنده اجزای بالقوه ضد و نقیضی است. آیا خود محوری موجود در تحلیل انتخاب عقلانی بتدریج مبانی نظری مارکسیسم و نو مرکانتیلیسم را تضعیف می‌کند؟ تحلیلگران به‌طور واقع‌بینانه چنین سؤالاتی را دستمایه کار خود قرار داده‌اند. این امر دلالت بر این دارد که اگر دقت تبیینی بهتر و استدلال‌های جذابتر، ناشی از التقاطی بودن نظریه‌هاست، پس چه بسا انسجام نظری تهدیدی برای نظریه‌های خرد باشد. هر چند مسائل مهم معرفت‌شناختی حل نشده باقی می‌ماند، ساختار نظری احتمالاً ادامه می‌یابد.

یادداشتها

- 1- George T. Crane, Abba Amawi, "Theories of International Political Economy", in the Theoretical Evolution of International Economy, 2 ed, (oxford university press Inc, USA 1997), 3-27.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی





پرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی